

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## گفتار ششم

### اردبیل در زمان سلطنت مؤسس سلسلهٔ پهلوی

یکی از مشکلات تاریخ‌نویسی آن است که مورخ در صدد برآید تاریخ زمان معاصر خویش را بنویسد و از وقایع دوران حکومتی، که بر مسند حکمرانی استقرار دارد، سخن بگوید. زیرا هیچ حکومتی در دنیا پیدا نمی‌شود که تمام اعمال و رفتارش در طریق عدل و عقل و مصون از ایراد و نقل باشد ولی چه کسی می‌تواند به واقع آنها را نقد کند و از آثار نامساعدی که، دولت‌ها سهل است حتی بر بیان اشتباهات و خطاهای افراد عادی مرتبت است، در امان باشد؟!!

از سوی دیگر نیز این کار سخت است چه ذکر محسنات هم ممکن است آیندگان را در مظان دیگری بگذارد و هرآینه بی‌طرفی مؤلف را در نظر آنها، بر اثر انعام و احسان دولتی‌ها، در معرض تخطئه قرار دهد.

برای احتراز از این هر دو موضوع است که تاریخ‌نویسان معمولاً از آوردن تاریخ معاصر در آثار خویش اجتناب می‌ورزند و دیده‌ها و شنیده‌های خود را به صورت یادداشت برای مورخان آینده باقی می‌گذارند.

ما اگر از این سنت منطقی عدول کرده‌ایم نه از آن جهت است که خدای ناکرده وعده‌هایی دریافت داشته‌ایم و یا تأسفاً بدان درجه از شهامت اخلاقی رسیده‌ایم که وعیده‌ها را به جان و دل خریدار گشته‌ایم. بلکه بدین لحاظ است که با اعمال و نحوهٔ حاکمیت دولت‌ها سر و کاری نداریم و تنها وقایع و اتفاقاتی را، که در اردبیل رخ داده است، ثبت می‌نمائیم. گرچه در عهد ما هیچ واقعه‌ای نمی‌توان یافت که سرانجام از نحوهٔ حکومت و طرز اعمال دولت‌ها متأثر نباشد با این حال چون در این جلد از کتاب نیز سعی مؤلف بر آن است که وقایع و اتفاقات را جمع‌آوری و ضبط کند مجالی برای تجزیه و تحلیل آنها ندارد. به عبارت دیگر چون وارد در نقد اعمال حکومت‌ها نمی‌شود خویشتن را مستحق پاداش و کیفری از این حیث نمی‌داند.

خوانندگان دانشمند در تاریخ‌های عمومی ایران خوانده‌اند که در اواخر سلطنت قاجار، بر اثر ضعف حکومت و نفوذ بیش از حد بیگانگیان، به ویژه آثار نکبت‌بار جنگ بین‌الملل اول، از قبیل هرج و مرج سیاسی، فقر اقتصادی، بیماری‌های مسری و فقدان امنیت اجتماعی، ایران در وضع تأثرآوری قرار داشت و طبق قراردادی که بین دولتین روس و

انگلیس، برای تقسیم آن منقعد شده بود استقلال و تمامیت ارضی میهن ما نیز در معرض تهدید بود. در این موقعیت حساس کودتائی صورت گرفت و سرانجام حکومت قاجار منقرض گردید و فرمانده کودتا، که آن روز رضا خان میرپنج و بعدها سردار سپه نامیده می‌شد، در آذرماه ۱۳۰۴ خورشیدی به نام رضاشاه پهلوی<sup>۱</sup> به تخت سلطنت نشست و سلسله پهلوی را تأسیس کرد.

تغییر سلطنت موجب تحولاتی در شئون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران گردید و در اردبیل نیز وقایعی صورت گرفت که ما به برخی از مهمترین آنها اشاره می‌نمائیم.

## امنیت

در جلد اول این کتاب با اشاره به موقعیت جغرافیائی اردبیل، از سی و دو طایفه شاهسون سخن گفته رفتار نامطلوب برخی از آنها را، که غالباً کاری جز راهزنی و غارت نداشتند یادآور شده‌ایم. اینان از زمان‌های خیلی قدیم در اطراف اردبیل سکونت داشتند و برخی از معمرین شهر آنها را از تیره ترکانی می‌دانستند که امیر تیمور لنگ پس از غلبه بر ایلدیریم بایزید عثمانی به اسارت آورده و در اردبیل برای جلب خاطر خواجه علی سیاهپوش آزاد کرده بود<sup>۲</sup>. جماعتی نیز آنها را از اولاد سلجوقیان ایرانی تلقی می‌کنند و تاریخ قدیمی‌تری برای آنها قائلند.

هنگامی که شاه اسماعیل صفوی به سلطنت رسید برای دفع دشمنان و ایجاد ایران واحد لشکر منظم و جنگجویی به نام قزلباش ترتیب داد و دانشمندان می‌دانند وحدت ایران بعد از ساسانیان تا چه پایه مرهون فداکاری‌ها و جانفشانی‌های همان قزلباش‌ها می‌باشد. مع‌الاسف بعد از آن پادشاه و مخصوصاً بعد از سلطنت شاه طهماسب اول کم‌کم خلق و خوی بزرگان قزلباش تغییر یافت و این بار نه تنها خدمتی از آنها سر نزد بلکه جاه‌طلبی و خویشن‌دوستی برخی از آنان خود بلای برای دولت و ملت گشت. وقتی شاه عباس بزرگ پادشاه شد در صدد قطع نفوذ آنها برآمد و از جوانان عشایر لشگری به نام "شاهسون" یعنی دوستدار شاه ترتیب داد و از آن تاریخ عشایر اطراف اردبیل شاهسون نامیده شدند.

هر طایفه از آنها در ولایت اردبیل قلمرو خاصی داشت و خانی بر آن فرمانروائی می‌نمود. مقارن کودتا و مدتی قبل از آن شهر و شهریان مانند نگین انگشتی در میان مناطق حکمرانی آنها واقع بود و جز جاده‌های تجاری، که غالباً آنها هم از دست اینان امنیت کافی نداشتند، مسافرت در سرزمین‌های آنها، مال و حتی جان مسافران را در معرض خطر می‌گذاشت.

گرچه روح مهمان‌نوازی آنها همواره واردین به "اوبه"<sup>۳</sup>های آنان را از ناز و نعمت ممکن برخوردار می‌کرد ولی در خارج از آنها رهگذران می‌بایست هر آن آماده حمله سواران مسلحی باشند و دست‌کم دارائی و مرکوب و حتی لباس خود را نیز از دست بدهند. بعضی از خوانین رسم‌بالنسبه "عادلانه"<sup>۴</sup>ی برپا می‌داشتند و با دریافت وجهی از مسافران، به نام حق "قره‌سورانی"، آنها را با حمایت سوارانی از افراد خود، از قلمرو ایلی خویش عبور می‌دادند. با این وصف آنها اعتقاد خاصی به سادات داشتند و آنها را مصون

۱. مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی لقب کبیر به رضاشاه فقید داد.

۲. رجوع شود به جلد اول این کتاب. صفحه ۱۶۰.

۳. اوبه که در محل به صورت "اوبا" تلفظ می‌شود به معنی خانه‌های چادری است که شاهسون‌ها در بیلاق و قشلاق در آنها زندگی می‌کردند.

از هرگونه تعرضی می‌پنداشتند. این بود که غالباً مسافران پارچهٔ سبز رنگی، به شعار سادات، بر کمر می‌بستند و عمامه‌ای نیز بدان رنگ بر سر می‌گذاشتند.

برای آن که خوانندگان دانشمند به درجهٔ اعتقاد شاهسونان به سادات پی‌ببرند قول کسی را مع‌الواسطه بدین شکل نقل می‌نمائیم: او گوید که برای تجارت با کاروانی به راه افتادم. پول و حواله‌ای نیز همراه داشتم. برای حفظ آنها عمامه و "قورشاخ"<sup>۱</sup> سبزی در بقچه‌ای برداشتم. چون مسافتی از شهر دور شدم قورشاخ به کمر بستم و عمامه بر سر گذاشتم و به شکل یک سید قابل احترامی درآمدم.<sup>۲</sup>

قضا را در منزل دوم سواران مسلحی بر کاروان حمله آوردند و از کاروانیان به فراخور امکان وجوهی دریافت داشتند. یکی از آنها روی بر من کرد و گفت "سید تو هم پول بده". من با اشاره به سیادت خود استتکاف کردم ولی بر اثر اصرار وی یک قران از جیب خود درآورده بودم و ناله کردم که یاللعجب چه قوم ستمکاری که حرمت سادات را نیز نگه نمی‌دارند.

کاروان به راه افتاد و قریب یک فرسخ و نیم از آن محل دور شد. ناگاه چارپادار مسافران را متوجه سواری کرد که از پشت به تاخت می‌آمد. من بر خود ترسیدم که مبادا آنها مرا شناخته‌اند و کنون، برای تلافی، کسی به تعقیب فرستاده‌اند. خود را پشت بار چهارپائی پنهان کردم. نگرانی و ترس شدیدی بر من سنگینی می‌نمود. به سختی نفس می‌کشیدم و اوراد و اذکاری برای دفع شر می‌خواندم زیرا بر جان و مال خود بیمناک بودم. او در رسید و سراغ مرا گرفت و چون پیش آمد گفت "سید! بیا پولت را بگیر، نفرین تو سبب دل درد شدید رفیق ما شده است". من که فرجی بعد از شدت یافته بودم نفسی به راحتی کشیدم و از قبول پول خود امتناع کردم و بالاخره پس از مکالمات و گفتگوهای زیاد به جای یک قران یک تومان از او گرفتم و "شفای بیمار را از جدهٔ سادات خواستار شدم".

صفات ممتاز شاهسونان شجاعت، تحمل سختی، چابک‌سواری، تیراندازی و ناموس دوستی بود. زنان و دختران قبیله برای هر مردی، اعم از خان و افراد عادی آن قبیله مثل خواهر و مادر به حساب می‌آمدند و چون مردان غالباً در بیابان بودند از مهمانان وارد بر اوبه زنان پذیرائی می‌کردند. از دلبازی‌هایی به نام چشم‌چرانی و تجاوز به ناموس دیگران، که در جوامع "متمدن!" امروزی متداول است در آنها خیری نبود. زن‌ها نیز مانند مردان رشادت داشتند و در اسب سواری ماهر بودند. برخی از آنها مثل مردان خوب تیراندازی می‌کردند. تحمل آنها در مقابل سختی‌ها دیدنی بود. کسانی از اینان که هنگام کوچ کردن وضع حمل می‌نمودند بلافاصله سوار بر اسب به راه خود ادامه می‌دادند.

شاهسونان، به نسبت دوری فاصلهٔ مکان زندگیشان از شهر، خشن‌تر و بی‌رحم‌تر بودند. در دینداری اطلاعات وسیعی نداشتند و در بعضی از تیره‌ها، از سادگی و بی‌اطلاعی عبادت را مختص ماه رمضان می‌دانستند و چون آن ماه می‌رسید به پیشواز می‌رفتند. بدین معنی بعد از ظهر آخرین روز ماه شعبان، دسته‌جمعی به محلی در بیابان می‌رفتند و دعا و نماز می‌کردند و غروب به اوبه‌ها باز می‌گشتند و چنین می‌پنداشتند که ماه رمضان را با خود به محل آورده‌اند. از فردا یک ماه روزه می‌گرفتند و نماز می‌خواندند و چون ماه تمام

۱. قورشاخ اصطلاح ترکی است و به معنی کمربندی از پارچه می‌باشد که معمولاً مردها، به ویژه اشخاص مسن بر کمر خود می‌بندند.

۲. این روایت نقل از مرحوم حاج باباش صراف است.

می‌شد با همان تشریفات به سمت دیگری از بیابان روی می‌آوردند و ماه را بدرقه می‌کردند. آنگاه مهر نماز را به گوشه‌ای می‌نهادند و تا رمضان آینده خود را فارغ از عبادت می‌دانستند. در ماه محرم از شهر روضه‌خوان می‌بردند و در سوگ شهدای کربلا عزاداری می‌نمودند.

با این حال شاهسونان آفتی بر شهر و شهریان به شمار می‌آمدند. و علاوه بر ناامن کردن راه‌ها، در فرصت‌های مناسب، به ویژه هنگام ضعف حکومت‌ها، به شهر هجوم می‌آوردند و با غارت اموال و قتل نفوس مصائب و درماندگی‌هایی برای سکنه ایجاد می‌کردند. مردم اردبیل در مورد آنها ضرب‌المثلی داشتند و "دیربسی بلا، اولوسی بلا، قنبربیگ" ۱ را از زمان‌های قدیم نقل می‌کردند. قنبربیگ گویا یکی از خوانین شاهسون بوده و در دوران حیاتش تا توانسته ساکنان روستاها را چپیده آنها را از هستی ساقط کرده بود! او هنگام مرگ وصیت کرده است که فرزندانش جنازه او را بدان قریه‌ها ببرند و از ده نشینان برای او استحلال کنند. کسان او برای عمل به وصیت با جمع کثیری از سواران طایفه، همراه تابوت به روستاها روی می‌آوردند و مثل لشگر قاهری، ضمن تحمیل خورد و خوراک خود و چهارپایان بر مردم، با ارباب و تهدید برای قنبربیگ "حلیت" می‌خواهند و ضرب‌المثل "مرده بلا، زنده‌بلا، قنبربیگ" را به یادگار می‌گذارند.

باید گفت که در بین خوانین شاهسون مردان مهربان و انساندوست و کریم نیز زیاد بوده است و کتون نیز خاطره نیک بعضی از آنان در جامعه اردبیل باقی است. باری چنان که دیدیم پس از کودتای ارتش ایران به فرماندهی امیرلشگر طهماسبی بساط آنها را در هم چید و با جمع‌آوری اسلحه بدان وضع نابسامان پایان داد و سران بعضی از آنها را در اردبیل به دار کشید<sup>۲</sup> و چنان امنیتی به وجود آورد که به قول سالخوردهگان اگر طفل هفت ساله‌ای افسار شتری را با بار طلا و جواهر بر دست گرفته به هر نقطه‌ای از اردبیل حرکت می‌کرد از هرگونه تعرض و دستبرد مصون بود. طبیعی است وقتی در بیابان‌ها و نقاط دوردست چنین امنیتی باشد در داخل شهر نیز مردم ایمنی داشتند و از چپاول و غارت در امان بودند. این امنیت تا مدتی بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ نیز دوام داشت و بعد از آن کم‌کم تزلزلی در ارکان آن مشهود گردید.

### داستان سجد احوال و نظام وظیفه

سجد احوال که امروزه بدان شناسنامه می‌گویند از قدیم‌الایام در ایران ما معمول نبود و اصولاً دفتر و پرونده‌ای از حیث آمار و ساکنان یک شهر و محل، تدوین و نگهداری نمی‌شد بلکه در موارد غیرمترقبه مثل قحطی و کمیابی و نظایر آنها در بعضی از شهرها جیره‌بندی ارزاق صورت می‌گرفت و برای تعیین تعداد خانواده‌ها صورت‌هایی تهیه می‌گردید. تاریخ تولد اشخاص معلوم نمی‌شد مگر در بعضی از خانواده‌ها، و محل ثبت و ضبط آن نیز پشت جلد قرآن بود. شهرت اشخاص معمولاً با نام پدر یا پدر بزرگ آنها بوده

۱. یعنی زنده‌اش بلا، مرده‌اش بلا، قنبربیگ

۲. میرزا هلال نامی از اهالی خلخال که طبع شعر داشته سرکوبی عشایر و به دار آویخته‌شدن "سوزی" خان و "حسین‌علی" خان پولادلو را در ابیاتی بدین ترتیب آورده است:

قضای را که ز تقدیر فکر دیگر شد	به اردبیل ورود امیرلشگر شد
بریخت خاک مصیبت فلک به سر ز جفا	دو نوجوان هنرمند خاک بستر شد
امیر سبزه‌علی خان و دگر حسین‌علی خان	ز قتلشان همه طایف شکسته شهیر شد
هزار و سیصد و چل یک ز هجرت نبوی	هلال گفت به تاریخ ثبت دفتر شد

و در اردبیل گاهی افراد خانواده‌های بزرگ با پسوند کلمه روسی "اوف"، که در آخر نام پدر خانواده می‌آمد، شناخته می‌شدند.

از جمله اقدامات دولت ایران، در عهد سلطنت سلسله جدید، به تصویب رساندن قانون سجل احوال بود. این قانون در تاریخ بهمن ماه ۱۳۰۶ تصویب شد و از ۱۳۰۷ خورشیدی در اردبیل به مرحله اجرا درآمد و شادروان امیرتومان "سید ابراهیم اسبقی نمین" معروف به اعزازالملک به عنوان اولین رئیس سجل احوال، آن اداره را تأسیس نمود.

مردم اردبیل علی‌العموم سجل احوال را نمی‌شناختند و از مزایا و اثرات قانونی و اجتماعی آن اطلاعی نداشتند جز بعضی از تجار، که بر اثر مسافرت‌های خارج از کشور و تماس با ملل دیگر، از وجود و فواید آن آگاه بودند. این بود که در ابتدای امر نگرانی عمیقی در شهر پیدا شد و مردم با خوف و رجاء در اطراف آن کنجکاوی و احیاناً شایعه سازی می‌نمودند. شایعات بیشتر بر مبنای خواربار و نیازمندی‌های عمومی و در مرحله بالاتر راجع به نظام‌وظیفه بود.

چون کشور ایران در گذشته بیشتر در معرض قحط و غلا و تهاجم و بیماری قرار گرفته بود مال‌اندیشی در مورد خوراک، طبیعت ثانوی مردم گشته بود. هیچ امری خاطر اجتماعی مردم اردبیل را آن قدر مضطرب نمی‌ساخت که عدم امکان تهیه نان سالانه. از این جهت بیشتر هم خانواده‌ها مصروف آن می‌شد که در فصل خرمن، گندم مورد نیاز سالانه را خریداری کنند و آن را آرد نموده در خانه نگه دارند. شایعات غالباً در این باره بود و شهرت چنین داده می‌شد که با صدور سجل احوال می‌خواهند نان را جیره‌بندی کنند و مردان را برای خدمت نظام‌وظیفه، یا به قول بعضی از پیرمردان آن زمان "اجباری قازاق" ببرند.

انتخاب نام خانوادگی نیز داستانی داشت بدین معنی جمع‌کنیری از مردم عادی مفهوم آن را نمی‌دانستند و مأموران اداره سجل احوال برای آنان نام خانوادگی معین می‌کردند و در این میان گاهی از روی مزاح و شوخی نام‌های نامتناسبی را نیز عنوان می‌نمودند. مثلاً گویند مرد پیلهوری نتوانست به متصدی صدور سجل، نامی را به عنوان شهرت خانوادگی، تعیین و اعلام کند. متصدی از شغلش سؤال کرد و چون دانست که او بعضی اشیاء فروختنی بر دوش خود از شهر به روستا می‌برد نام خانوادگی "خر صحرایی" برای او نوشت.

اشخاص مطلع نیز در کش و قوس تعیین نام خانوادگی در می‌ماندند زیرا بر مبنای شهرت سابق، که گفتیم معمولاً نام پدر خانواده بود، هر کسی علاقه داشت که بدان عنوان شناسنامه بگیرد و نام پدر یا جدش را با "ی" نسبت یا پی‌افزود "زاده" نام‌خانوادگی خویش قرار دهد لیکن چون آن نام‌ها در بیشتر خانواده‌ها مشابه بود از این رو کلماتی مثل "اصل"، "مقدم" و نظایر آنها بر نام خانوادگی‌ها اضافه می‌شد و اسباب ناراحتی صاحبان آنها می‌گردید.

نظام وظیفه را هم امر مخوف و حیرت‌آوری برای مردم می‌گفتند زیرا در آن عهد گردنکشانی مثل "اسماعیل آقا سیمینقو" در کردستان، "میرزا کوچک‌خان جنگلی" در گیلان، "شیخ خزعل" در خوزستان و سران یاغیگر بعضی از ایلات و عشایر، در کنار گوشه‌های ایران، سر به طغیان برداشته مشکلاتی برای دولت فراهم کرده بودند. شایعات بر این مبنی بود که جوان‌ها را می‌خواهند بدین وسیله به خدمت نظام ببرند و برای جنگ با آنها بسیج کنند.

امروز که تقریباً نیم‌قرن از آن تاریخ می‌گذرد و ملت ایران از حیث دانش و تفکر فاصله

بسیار دوری با وضع راکد و ابتدائی آن عهد دارد هنوز نظاموظیفه کار سختی برای جوانان و خانواده‌ها تلقی می‌شود و مشمولین و کسان آنها گاهی اقدامات ناروایی برای معافیت از این خدمت ملی و میهنی می‌نمایند در حالی که نه جنگی در پیش است و نه یاغی و گردنکشی وجود دارد.

آن روز نیز خانواده‌ها در تکاپو بودند و به وسایل مختلف، از توصیه و پول و وساطت تا گریه و زاری، در پیش اولیای دولت متشبث می‌شدند و بهترین کار در حلهٔ اول ریش و سبیل گذاشتن بود. بدین معنی جوانان مثل مردان معمر ریش و سبیل خود را بلند می‌کردند و با سرهای تراشیده قیافهٔ مردان بالنسبه سالخورده به خود می‌گرفتند و موفق به قبولانیدن تاریخ تولد دورتر و سن بیشتر یعنی بالاتر از سن مشمولیت نظام وظیفه می‌شدند. به موازات صدور شناسنامه مقدمات تأسیس ادارهٔ نظام وظیفهٔ عمومی نیز فراهم می‌شد و صورت اسامی مشمولان از روی دفتر سجل احوال بر مبنای تاریخ تولد آنها تهیه می‌گردید.

مراسم اولین دورهٔ سربازگیری که در اوایل پائیز ۱۳۰۷ صورت گرفت از وقایع دیدنی اردبیل بود. گوئی غبار تأثر و اندوه بر بیشتر خانواده‌ها پاشیده شده بود. ابتدا اسامی جوانان متولد ۱۲۸۴ خورشیدی بر دیوارها نصب و آگهی احضار آنها در کوی و بازار الصاق گردید. مردم همه سواد نداشتند. این بود که هر بیسوادی شخص باسوادی را پیدا می‌کرد تا صورت اسامی را بخواند و بدین وسیله او را از بودن اسم خود یا فرزند و کسانش در آن صورت‌ها آگاه سازد.

سرانجام تاریخ حضور فراخوانده شده‌ها سر رسید و حیاط عمارت حاج صادق در محلهٔ حسن آباد، که محل استقرار ادارهٔ نظاموظیفه بود و وسعت زیادی داشت مملو از جوانان و مادران و پدران گردید. چشم‌ها همه از گریه سرخ بود و نگاه‌ها عموماً استرحام آمیز. مأمور نظاموظیفه صورت‌ها را می‌خواند و مشمولان حاضر را به گوشه‌ای از حیاط جمع می‌نمود. برای آن که ناراحتی مردم تا حدی برطرف و از اندوه مشمولان و اولیای آنها کاسته شود دستهٔ موزیک فوج قهرمان<sup>۱</sup> به فاصله‌های معین آهنگ‌های شاد اجرا می‌کرد. طولی نکشید که آنان را به طرف سربازخانه بردند و مادران و خواهران و نزدیکان نیز با چشم‌های اشگ‌آلود آنها را بدرقه کرده به ناچار راه خانه‌ها را در پیش گرفتند. در آن روز نیز فرزندان بعضی از اغنیا و متنفذین شهر احضار نگشتند و یا با اخذ معافیت پزشکی موجب گفتگوهای بین مردم، به ویژه خانواده‌هایی شدند که فرزندان آنها بدان شکل به خدمت نظام رفته بودند.

### تشکیل بلدیه در اردبیل

پس از کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی دولت ایران آغاز به یک رشته کارهای عمرانی کرد و پیش از همه به تأسیس ادارات بلدیه بر مبنای ضوابط معینی اقدام نمود. مرحوم محسنی می‌نویسد که در سال ۱۳۰۳ دستور تشکیل آن به حکمران اردبیل، که در آن تاریخ شادروان ابوالحسن‌خان پورزند فرمانده پادگان اردبیل بود، رسید و او با آشنائی که به روحیهٔ اصلاحی و صداقت و صحت عمل مرحوم حاج‌میرزا بیوک‌آقا و اهب‌زاده داشت او را به ریاست

۱. در اوایل سلطنت رضاشاه کبیر و حتی در ده سال اول سلطنت او ساختن اردبیل یک هنگ بود و آن را فوج می‌گفتند. فوج اردبیل فوج یازده قهرمان خوانده می‌شد و بعد از اترپاد همدان شهرت و افتخارات وسیعی داشت.

افتخاری بلدیۀ اردبیل انتخاب کرد و این مؤسسه از اول مهرماه ۱۳۰۳ شروع به تسطیح و تمیز کردن کوچه‌ها و سنگفرش آنها نمود.

یکی از کارهای شهرداری جدیدالتأسیس تشکیل خیریه برای نگهداری فقرا بود زیرا فقر عمومی و تلفات بیماری‌ها و آثار قطعی‌های گذشته گروهی از ساکنان شهر و اطراف را از هستی ساقط و جمعی از اطفال را یتیم و بی‌سرپرست نموده بود ولی اعتبار مالی برای این‌کار وجود نداشت و شهرداری دارای آن چنان عواید کافی نبود. از این رو با همت ابوالحسن‌خان و تلاش و کوشش‌های حاج‌میرزا بیوک‌آقا همه ماهه مبالغی از حقوق صاحب‌منصبان نظامی کسر و وجوهی نیز از تجار و نیکوکاران جمع‌آوری می‌گردید و مخارج نگهداری عده‌ای از درماندگان فراهم می‌شد.

چندی نگذشت که ابوالحسن‌خان احضار شد و شادروان سید محمودخان امین به جای او فرمانده ساخلو و حاکم ولایت گردید. او هم مرد پاک‌طینت و نجیب بود و به کارهای شهر و امور خیریه علاقمندی زیادی نشان می‌داد. تجار و اصناف از اقدامات او و شادروان حاج‌میرزا بیوک‌آقا به نیکوترین وجهی استقبال کرده چنین قرار دادند که در مقابل هر بار روغنی که از شهر خارج می‌شود پنج قران و در برابر هر بار حیوباتی که صادر می‌گردد دو قران عوارض بپردازند. از آن تاریخ برای این قبیل صادرات جواز وضع شد و بدین طریق منبع درآمدی برای برپا نگه‌داشتن خیریه به وجود آمد و آن مؤسسه در یک سال سه هزار تومان، که در آن تاریخ مبلغ قابل توجهی بود، اعتبار به دست آورد و در حدود یک هزار نفر از افراد مستحق را نگهداری کرد.

مؤسسين خیریه فقط به نگهداری آنها اکتفا نکردند بلکه چهل نفر از پسران جمع‌آوری شده را که استعداد تحصیل داشتند به مدرسه فرستادند و دختر شادروان شیخ عبدالله مجتهد سرابی را برای تعلیم دختران به خدمت گماردند و به موازات آن برای زنان کارآمد ابزار پشم‌ریسی و برای مردان سالم نیز کارگاه‌های فرش‌بافی به وجود آوردند و از حاصل دسترنج آنها مبالغی هم به صورت سرمایه برای خود آنها پس‌انداز نمودند.

در یکی از شب‌های زمستان ۱۳۰۳ برف زیادی بارید و به قول مرحوم محسنی بیش از یک متر و نیم برف بر زمین نشست. در نتیجه آمد و شد به شهر مشکل گشت و بر اثر نیامدن گوسفند از روستاها گوشت کمیاب گردید. امین که از این وضع ناراضی بود و کم‌یابی گوشت را بر اثر تبانی قصاب‌ها تصور می‌نمود آنها را احضار کرده شلاق زد. حاج‌میرزا بیوک‌آقا که به علت امر آگاه بود حاکم را متوجه اوضاع جوئی و بسته بودن راه‌ها نمود و از آنها وساطت کرد اما امین وساطت او را نپذیرفت حال آن که فردای آن روز بنا به خواهش کسان دیگری قصاب‌ها را آزاد ساخت. این امر بر حاج‌میرزا بیوک‌آقا گران آمد و از ریاست افتخاری بلدیۀ کنار گرفت و استعفاى او موجب کشمکش‌های جدیدی در شهر گردید.

محسنی می‌نویسد که نایب‌الصدر و طرفداران او می‌خواستند میرزا ابراهیم ارباب را رئیس بلدیۀ کنند ولی حاج‌میرزا بیوک‌آقا و دیگر آزادیخواهان از میرزا آقاخان حبیبی طرفداری می‌کردند. دید و بازدیدها آغاز شد و تبلیغات در باب اعمال و رفتار گذشته آن دو، البته محدود و در مجالس خصوصی، شروع گردید و سرانجام حبیبی شهردار شد و از اول فروردین ۱۳۰۴ آغاز به کار کرد.

در موفقیت حبیبی، بازاریان اردبیل، که از آزادیخواهان پشتیبانی می‌کردند، اثر زیادی داشتند و اصولاً آنها از کودتای حوت ۱۲۹۹ حمایت و طرفداری جدی می‌نمودند زیرا از

وضع نایب‌امان گذشته ناراضی بودند و تغییر وضع را تحویلی در طریق اصلاح کارها و پیشرفت مملکت می‌پنداشتند و از این رهگذر در سوم اسفند ۱۳۰۳ برای تجلیل از آن مراسمی برپا داشتند و در آن روز که مصادف با بعثت پیامبر بزرگ اسلام بود آذین‌بندی و چراغانی مفصلی کردند و با نقل و نبات از مردم پذیرائی نمودند. امین نیز رژه‌ای در بازار ترتیب داد و در میان احساسات پرشور مردم سخنان امیدبخشی ایراد کرد. غیر از او میرزا عباس محسنی (شالمان‌اوف) هم سخنرانی نمود و ترجمان احساسات همشهریان گردید.

باری مأموریت امین مدت زیادی طول نکشید و غلام‌علی خان سرهنگ به جای او به عنوان حکمران و فرمانده پادگان وارد شد. در دوران ریاست شادروان حاج‌میرزا بیوک‌آقا در بلدیة طرح‌هائی برای عمران شهر تهیه گشته بود که به تدریج بعد از وی به مرحله اجرا در آمد و اهم آنها کشیدن خیابان و ایجاد باغ ملی و گردشگاه عمومی بود.

### ایجاد اولین خیابان و باغ ملی اردبیل

از وقایعی که میتوان در این بخش از آن سخن گفت ایجاد اولین خیابان در اردبیل است. این شهر به طوری که قبلاً نیز گفته‌ایم از شهرهای مهم تجاری بود و در شبانه‌روز کمتر لحظه‌ای می‌گذشت که صدای زنگ‌های شتران شنیده نشود و شترهای حامل بار در کوچه‌ها و گذرگاه‌ها در حرکت نباشد. بنا بر این اردبیل شهر آبادی بود و تجارت خانه‌ها و کاروانسراها و عمارات بسیار جالب و گران‌قیمتی داشت، عمارتی که نظیر آنها در پایتخت و شهرهای بزرگ دیگر کمتر دیده می‌شد.<sup>۱</sup> طبیعی است که شهری بدین عظمت و با آن وضع ورود و خروج مال‌التجاره، کوچه‌ها و معابر زیادی داشت و برای نظافت آنها کوشش می‌گردید و شب‌ها نیز با فانوس‌هائی که بر سردرهای خانه‌ها و نقاط مختلف بازار نصب بود روشن نگاه داشته می‌شد. النهایه این معابر بیشتر متناسب با اوضاع و مقتضیات روز بود و وسیعترین آنها برای عبور دو یا سه کاروان شتر به محاذات هم، یا حرکت یک ارابه یا درشکه به وجود آمده بود و برای عبور ماشین و کامیون که کم‌کم بدین شهر نیز می‌آمدند، استعداد نداشت.

از سوی دیگر نیز بدان علت که شهر همواره در معرض هجوم و غارتگری عشایر بود معابر به صورت کوچه‌های پیچ و خم‌دار احداث گشته و شرایط طوری منظور شده بود که هنگام چنین حملاتی با بستن اول و آخر آنها، یک کوچه طولانی حالت یک دژ به خود می‌گرفت و نفوذ مهاجمین در آنها معتذر می‌گردید. قابل توجه است که در عهد شاه عباس هم کوچه‌ها به همین شکل بوده و "پیتر و دولاواله" که همراه آن پادشاه به اردبیل آمده در سفرنامه خود، آنجا که سخن از شهر می‌گوید، بدین موضوع اشاره می‌کند.

دستور احداث خیابان در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به مرحله اجرا درآمد و نقشه آن چنان تصویب شد که دروازه تبریز به خط مستقیم به دروازه آستارا وصل گردد و از "تابار"<sup>۲</sup>

۱. این خانه‌ها و آینه‌کاری‌ها و نقاشی‌های داخل آنها بسیار دیدنی بود و در و پنجره بعضی از آنها از روسیه آورده می‌شد. در تاریخ تنظیم این کتاب پنجره‌ها و درهای بعضی از این خانه‌ها به مبالغ گزافی خریداری می‌شود و جزو آثار گران‌بها به تهران حمل می‌گردد.

۲. دروازه‌ای را که به طرف جاده تبریز بود چون در قلمرو محله طوی یا "تابار" قرار داشت تابار قاپوسی و دروازه شهر به طرف آستارا را، بدان جهت که از طرف اداره گمرک زنجیری بر آن بسته می‌شد "زنجیر" می‌گفتند.



قاپوسی" تا "زنجیر" خیابان وسیعی به نام خیابان پهلوی باز شود. این کار نیز با عدم رضایت مردم مواجه گردید زیرا منازل و خانه‌هایی از آنان ویران می‌شد و قسمتی از بازار، به ویژه مسجدی به نام "سرچشمه" نیز در مسیر آن قرار می‌گرفت. با این حال تخریب ساختمان‌ها آغاز گشت و خانه‌ها و مغازه‌هایی که در نقشه قرار داشتند در هم کوبیده شد.

امروزه با پیدایش ماشین‌های عظیم راهسازی و بیل‌های "هیدرولیک" گشودن یک خیابان و خراب کردن خانه‌ها، حتی بریدن کوه‌ها امر آسانی شده است ولی در آن ایام فقط بیل و کلنگ و بازوان عمله‌ها بود که می‌بایست آن همه آبادی را ویران نماید و خاک و خاشاک آن را به وسیله چهارپا و گاری به بیرون شهر منتقل سازد. لذا باز شدن خیابان مدت بالنسبه زیادی به طول انجامید و چون قدرت مالی و اقتصادی مردم نیز تعریفی نداشت و آثار وقایع دردناکی، که قبل از آن تاریخ این شهر به خود دیده بود، هنوز کمابیش بر جای بود، از این رو عمران آن، سال‌های ممتدی طول کشید. در این امر عامل دیگری نیز مؤثر بود و آن این که مرکز داد و ستد کلی، مثل شهرهای دیگر ایران، بازار بود و در خیابان خرید و فروش نمی‌شد و اگر کسی مغازه‌ای را نیز آماده این کار می‌نمود مشتری و خریداری، به ویژه در فصل زمستان، پیدا نمی‌کرد.

مسئله مسجد نیز قابل توجه بود زیرا خراب کردن مسجد در آن عهد کار نامعقولی به شمار می‌آمد و دولت جانب احتیاط را از این حیث رعایت می‌نمود. این بود که مسجد را در وسط خیابان گذاشتند و دور آن را به شکل دایره‌ای برای عبور و مرور درآوردند. مؤمنین و اهل محل نیز بنای آن را نو کردند و با سنگ و آجر مسجد هشت ضلعی زیبایی، که دور تا دورش پنجره بود، ساختند. این بنا در سال‌های اخیر به دستور "مهام" نام استاندار آذربایجان شرقی شبانه ویران گردید و جای آن بعدها به میدانی مبدل شد که در تاریخ تنظیم این مجموعه میدان ۲۵ شهریور خوانده می‌شود.

به موازات ایجاد این خیابان باغ ملی نیز در سمت غربی نارین قلعه احداث گردید. محل آن بیشه‌زاری بود که "حصارلی باغ" خوانده می‌شد. در سال ۱۳۰۳ خورشیدی، زمانی که شادروان حاج بیوک‌آقا واهب‌زاده رئیس بلدیة بود، این باغ به وسیله آقای غلامحسین حبیب‌الهی از صاحب آن، مرحوم حاج حبیب خوئی، برای بلدیة خریداری گردید و بعدها با همت شادروان سرهنگ غلامعلی‌خان، فرماندار و فرمانده وقت پادگان اردبیل به صورت باغ زیبایی در آمد.

زمین این باغ نسبت به اطراف گودتر بود از این رو در قدیم آب نهری که از محله شاه باغی، برای پر کردن خندق می‌گذشته گاه و بی‌گاه در آن ریخته و آن را به صورت مردابی درآورده بود ولی در عهدی که به احداث باغ اقدام شد از آن باتلاق اثری نبود.

باغ ملی، که مردم عامی آن را "ملت باغی" می‌گفتند، با سبک زیبایی ساخته شده بود. درختان افاقیا با نهال‌های دیگری که از جنگل آورده در کنار جوی‌ها و گذرگاه‌های آن کاشته بودند توأم با گل‌های رنگارنگ و معطری که در کرت‌ها کاشته می‌شد صفای خاصی بدان می‌بخشید. نرده‌های چوبی محکمی که به رنگ آبی رنگ شده بود حد شرقی آن را در مجاورت خیابان تشکیل می‌داد و مخصوصاً درگاه بزرگ چوبی آن، با عظمت خاصی که داشت، در نظر بیننده جلوه‌گری می‌نمود. بر صفحه هلالی بالای این درگاه صورت‌های برجسته و مجسمه‌مانندی به شکل ملانکه بالدار نصب و به طرز جالبی رنگ شده بود و اشعاری که به صورت منبت بر دور طاق هلالی آن قرار داشت نمونه‌ای از این هنر زیبا

به شمار می‌آمد.

از آنجا که نوپردازی کورکورانه در عهد ما بیش از واقع‌بینی رواج دارد به جای آن که آن باغ زیبا را به شکل اولیه خود نگهدارند و بر صفا و طراوتش بی‌افزایند در دو سه سال اخیر با بریدن درخت‌ها، آن را از شکل "باغ ملی" به صورت "پارک عمومی!" درآوردند و کلاغ‌وار نه تنها کبکش نکردند از زاغ بودنش نیز باز داشتند.<sup>۱</sup>

در جنگ بین‌الملل دوم، زمانی که هنوز کشور ما مورد تجاوز همسایگان شمالی و جنوبی قرار نگرفته بود، باغ ملی عصرها مرکز تجمع بازاریان و فرهنگیان و جوانان بود زیرا در آن زمان در اردبیل رادیو معدود بود و جز در چند خانواده هنوز داشتن آن معمول نبود. حاج آقا نام مجاهد، که از یاران قدیم حاج‌بابا خان بود، "بوفه" باغ ملی را در اجاره داشت و دور حوض بزرگ وسط آن میز و صندلی گذاشته و با چای و بستنی از مشتریان پذیرائی می‌نمود. یک دستگاه رادیو نیز در کنار بساط خود گذاشته بود و یک ساعت به غروب مانده که چراغ‌های برق روشن می‌شد<sup>۲</sup> ایستگاه رادیو "برلین" را که به زبان فارسی برنامه پخش می‌کرد، می‌گرفت. ساکنان اردبیل آن روز، به اصطلاح معمول "ژرمنوفیل"<sup>۳</sup> بودند و از فتوحات برق‌آسای آلمانی‌ها در اروپا ابراز خوشوقتی می‌کردند. از این‌رو هر روز جمع کثیری برای شنیدن اخبار جنگ بدانجا می‌آمدند و گاه علناً نیز ابراز احساسات می‌کردند و فی‌المثل وقتی گوینده رادیو، به دروغ یا راست می‌گفت که امروز سپاه آلمان بیست فروند هواپیمای متفقین را سرنگون نمود یا فلان لشکر آنها را از کار انداخت اینان بر آن موفقیت‌ها کف می‌زدند. شنیدنی است که روز اول تیرماه ۱۳۲۰ احساسات آن جماعت مبدل به یأس و ناراحتی گردید زیرا در آن روز گوینده آن رادیو خبر حمله آلمانی‌ها را به روسیه شوروی اعلام داشت. شنوندگان این خبر از آن جهت ناراحت شدند که جنگ را در دو جبهه علیه موفقیت آلمانی‌ها دریافتند و نیز نگرانی‌هایی از حیث کشیده شدن دامنه نبرد به ایران تصور نمودند. مع‌الاسف تصور آنها تحقق یافت و شصت و چهار روز بعد میهن ما به اشغال نظامی روس و انگلیس، و بعدها آمریکا، در آمد و بساط کافه باغ و رادیو نیز برچیده شد. در ضلع غربی باغ ملی ساختمانی با تالارهای بزرگ به عنوان باشگاه احداث شده بود که بعدها مقر فرمانداری شهرستان شد و کنون نیز این بنا در اختیار آن مقام است و در قسمتی از آن هم خانواده او زندگی می‌کنند.

## تغییر کلاه و لباس

یکی از اقدامات دروان سلطنت رضاشاه پهلوی تغییر لباس در ایران بود. ایرانیان از زمان‌های قدیم طرز لباس پوشیدن خاصی داشتند و طبعاً خواننده دانشمند داستان دو نفر ایرانی در پاریس را که نویسنده مشهور فرانسوی به نام "مونتسکیو"<sup>۴</sup> آورده است می‌دانند.

۱. معروف است این کار را شهرداری برای آن کرده است که همسر فرماندار وقت از صدای چند کلاغی که بر بالای درختان آن لانه داشته‌اند آسایش خاطر پیدا کند!...
۲. در آن زمان دستگاه و وسایل ایجاد برق در ایران زیاد نبود و در شهرهایی مثل اردبیل چون مصرف روز هم نداشت لذا موتور برق تقریباً یک ساعت به غروب مانده به کار می‌افتاد.
۳. "فیل" در این مورد یک کلمه خارجی است و اصل آن یونانی و به معنی طرفدار و دوستدار می‌باشد. در زمان جنگ بعضی از ایرانیان علاقه به انگلیسی‌ها داشتند و "انگوفیل" خوانده می‌شدند. برخی هم از آلمانی‌ها طرفداری می‌کردند و "ژرمنوفیل" گفته می‌شدند. جمعی نیز که از روس‌ها جانب‌داری می‌نمودند "روسوفیل" بودند.
۴. فیلسوف و ریاضی‌دان معروف فرانسه در قرن ۱۷ صاحب‌کتاب معروف روح‌القوانین. باقی‌در صفحه بعد

خلاصه آن چنین است که دو نفر ایرانی با آن لباس‌های قدیمی به پاریس می‌روند. برای مردم پاریس دیدن آنها با آن وضع و هیكل بسیار تماشائی بوده است. و لذا هر جا که آنها قدم می‌گذاشتند مردم برای دیدن آن دو جمع می‌گشته‌اند. طبیعی است انسان وقتی در چنین وضعی قرار گیرد ممکن است روزهای اول احساس ناراحتی نکند ولی سرانجام از نگاه‌های حیرت‌انگیز دیگران به ستوه می‌آید. آنان نیز با چنان ناراحتی مواجه بودند تا روزی برای خود لباس محلی تهیه کردند و متعجب شدند وقتی که دیدند در خیابان و کوی و برزن هیچکس به آنها توجه ندارد و دریافتند که این لباس و کلاه آنان بوده است که نگاه مردم را به سوی آنان جلب می‌کرده است.

باری اعیان اردبیل در آن تاریخ پیراهن ساده‌ای از چلوار اعلا می‌پوشیدند، سه‌تیره و شلواری به تن می‌کردند کلاه استوانه شکلی از مقوا، که رویه آن از ماهوت یا فاستونی و یا بیشتر پوست بره مشگی و آسترش حریر بود بر سر می‌گذاشتند و آن را کلاه امیری می‌خواندند. کفش پوتین یا قوندارا<sup>۱</sup> و جوراب به پا می‌کردند. پالتو خیلی معمول نبود و به جای آن "گیمه" می‌پوشیدند و گیمه، بر وزن خیمه، لباس بالنسبه بلندی بود که یقه آن به جای آن که بر گردان باشد راست دوخته می‌شد و قسمتی از گردن را نیز دور تا دور می‌پوشانید. معمولاً هرکسی عبائی هم داشت و آن را تا کرده در روی بازوی خود ننگه می‌داشت و در موارد لازم بر دوش می‌انداخت.

اکثریت مردم، یعنی طبقات پائین، به‌جای سه‌تیره "آرخالیق"<sup>۲</sup> می‌پوشیدند و آن تقریباً "کت" بلندی بود که تا سر زانو می‌رسید. کلاه آنها "طاساکی"<sup>۳</sup> بود و کفش آنها را "یاستی‌دابان" یا "دیک‌دابان"<sup>۴</sup> تشکیل می‌داد. جوراب‌ها معمولاً در محل و از پشم با دست بافته می‌شد. و هنری که در رنگ‌آمیزی و نقش و نگار آنها به کار می‌رفت تحسین‌انگیز بود.

پارچه لباس‌ها در طبقات ثروتمند ماهوت و فاستونی اعلا بود و به نام‌های "لاستی گوتون" و "نرهدار" خوانده می‌شد ولی طبقات پائین از فاستونی معمولی و یا پارچه‌های وطنی و بیشتر از شال لباس تهیه می‌کردند. شالی که با آن لباس می‌دوختند پارچه‌ای بود که در محل یا قراء اطراف با پشم می‌بافتند و مرغوبترین آنها را "یرده‌توخونما"<sup>۵</sup> می‌گفتند که با نخ‌های تابیده و نازک و غالباً از پشم شتر تهیه می‌کردند و بهترین آنها را از "اجارود" و گاهی خلخال می‌آوردند. اطو کشیدن معمول نبود ولی در اواخر بعضی از طبقات اعیان با اطوی زغالی، در خانه‌ها لباس‌های خود را اطو می‌کردند. رنگ زدن کفش "واکس" هم عمومیت نداشت.

دولت که می‌خواست ملت را در مسیر تمدن جدید قرار دهد اقدام خود را از اصلاح<sup>۶</sup>

باقی از صفحه قبل، داستان مزبور عنوان کتابی است به نام *Persanes Lettres*

۱. کفش پاشنه بلند پشت‌مدار را قوندارا می‌گفتند.
۲. "آرخا" در ترکی به بالانته گفته می‌شود و آرخالیق یعنی لباسی که از زانو به بالا را می‌پوشاند.
۳. "طاساکی" همان طاس کلاه است که به شکل مخروط از نم می‌ساختند و رویش پارچه و گاهی ترمه می‌گرفتند.
۴. "یاستی‌دابان" یعنی کفش پاشنه کوتاه و "دیک‌دابان" یعنی پاشنه بلند. اردبیلیان چنین می‌پنداشتند که کفش دیک‌دابان علاج وباسیر است و بیشتر کسانی که بدین مرض مبتلا بودند چنین کفشی که پاشنه آن بلند و سفت بود به پا می‌کردند.
۵. این قبیل شال‌ها را روی زمین می‌بافتند و لذا یرده توخونما می‌گفتند.
۶. طبق تصویب‌نامه مورخ ۱۵ مرداد ۱۳۰۶ هیئت دولت.

وضع ظاهر افراد آغاز کرد و در وهله اول امر به تغییر کلاه داد و به مردم ابلاغ گردید که به سر گذاشتن هر نوعی کلاهی جز کلاه پهلوی ممنوع می‌باشد. کلاه پهلوی از مقوا و به شکل استوانه‌ای که روی آن را پارچه می‌کشیدند، ساخته می‌شد و در قسمت جلو لبه داشت که بر بالای پیشانی قرار می‌گرفت.

تغییر کلاه در فرمانداری و از طبقه اعیان شهر آغاز گردید بدین معنی قبلاً به آنان دستور دادند که هر کسی چنین کلاهی برای خود تهیه کرده به فرمانداری بفرستد آنگاه یک روز همه را بدان جا دعوت کردند و پس از سخنرانی فرماندار، کلاه را در سینی آورده با کلاه‌های آنان عوض نمودند.

این یک اصل کلی است که هر کار جدیدی که در عادات و سنن افراد دگرگونی به وجود آورد، تا روزی که خود آن عادت شود، نظم و راحتی گذشته را دستخوش تزلزل می‌نماید به ویژه آن که جنبه تحمل داشته باشد. این بود که در کنار و گوشه ایرادهایی بر این کار اظهار می‌گردید و مخصوصاً لبه آن مانع سجده در نماز گفته می‌شد. جمع دیگری که خیلی دل‌آزرده بودند آن را کلاه عیسویان می‌گفتند و چون مظهر عیسویت در نظر مردم اردبیل روس‌ها و ارمنی‌ها بودند لذا بعضی‌ها بدان عنوان روس و ارمنی می‌دادند.

طولی نکشید که خود این کلاه نیز موضوع تغییر جدید قرار گرفت و اصولاً مسئله تغییر لباس به میان آمد. بدین معنی به جای کلاه پهلوی "شاپو" به شکل اروپائیان تجویز گردید و به جای عبا، گیمه، سه‌تیره، آرخالیق و نظایر آنها پوشیدن "کت" و شلوار و "پالتو" مقرر شد و در این میان روحانیان نیز در ردیف عامه قرار یافتند و جز مجتهدین مسلم، دیگران مجبور به برداشتن عمامه و عبا و پوشیدن کت و شلوار و به سر گذاشتن شاپو گردیدند.

اجتهاد عالیترین مرحله روحانیت در مذهب شیعه است و کمتر کسی می‌تواند بدان مرحله برسد. از این رو در اردبیل جز دو سه نفر که آن درجه داشتند بقیه در وضع ناراحت‌کننده‌ای قرار گرفتند و زندگی آنها به معنی واقعی کلمه مختل و تأثرآور شد. پیرمردی که پنجاه سال با آن لباس در اجتماع زندگی کرده و با عبا و عمامه در منبرها برای مردم و عظمیاء در محراب‌ها با آنها نماز خوانده بود به یک بار می‌بایست تغییر وضع بدهد و با کت و شلوار و شاپو ملبس گردد و بدین شکل به وظایف دینی خود مبادرت نماید. عجب آن که مأموران اجرا نیز هیچگونه روح گذشت و ماماشات نداشتند و به مصداق ضرب‌المثل معروف به جای کلاه سر می‌آوردند.

نتیجه این شد که این دسته غالباً خانه‌نشین شدند و تبلیغات دینی و اقامه نماز جماعت در مساجد به بوتۀ تعطیل افتاد.

به موازات این کار بود که عزاداری مذهبی هم قدغن گردید و چنانکه در جای خود گفته‌ایم مراسم آن از عاشورای ۱۳۱۰ ممنوع شد.

قبل از این تاریخ هم بعضی از پادشاهان در صدد تغییر لباس ایرانیان برآمدند و اولین آنها از خود اردبیل یعنی شاه اسماعیل اول بود. او لباس کوتاه اروپائیان را، که در آن تاریخ "ونیز"ی‌ها به تن می‌کردند، چون دست و پا گیر نبود پسندید و سربازان خود را بدان ملبس گردانید تا در میدان‌های جنگ حرکات بدنی آنها از آزادی بیشتری بهره‌مند شود. او می‌خواست لباده‌های بلند مردم را نیز با آنها عوض کند ولی عمرش کفاف نداد.

## کشف حجاب زنان

موضوع تغییر لباس مخصوص مردان نبود و در اندک فاصله‌ای زنان نیز مجبور به کشف حجاب گردیدند. معمول زمان چنین بود که زن جز در پیش محارم صورت و بدن خود را از دیگران بپوشاند و بدین وسیله عفت و عصمت خویش را از نامحرمان محفوظ دارد. بدین جهت وقتی از خانه بیرون می‌آمد چادر مشکی، که در اردبیل بدان "چارشاب" (چادر شب) می‌گفتند بر سر می‌انداخت و تمام سر و بدن خود را با آن می‌پوشانید و بر روی خود نیز پارچه‌ای به نام روبند می‌کشید. روبند معمولاً سوراخ‌های کوچک و تورمانندی در مقابل چشم‌ها و دهان داشت تا دید و تنفس کسی که آن را بر صورت می‌انداخت از آن طریق میسر گردد. بعضی از خانم‌های متجدد به جای روبند "پیچه" می‌زدند و پیچه قطعه‌ای مستطیل شکل به عرض پیشانی بود که از موی دم اسب می‌یافتند و با بندی که در پشت سر می‌بستند آن را مثل لبه کلاه بر بالای پیشانی قرار می‌دادند و چادر را از روی آن به سر می‌انداختند به نحوی که چشم‌های صاحب آن و گاهی قسمتی از صورت او نیز از زیر آن دیده می‌شد.

جوراب مثل امروز معمول نبود به جای آن (چاخچور) به پا می‌کردند و چاخچور چنانکه در جای دیگر هم گفته‌ایم پاپوشی بود که از پارچه مشکی می‌دوختند و مثل جوراب تا زیر زانو می‌پوشیدند. برخی از بانوان هم چاخچور بلند تا کمر تهیه می‌کردند و مخصوصاً در زمستان از آن استفاده می‌نمودند. لباس‌ها در زیر چادر دیده نمی‌شد از این رو سعی بیشتر بر آن بود که چادر از پارچه خوب و زیبا تهیه شود و روبند و پیچه نیز وضع و شکل آبرومندی داشته باشد.

موضوع کشف حجاب امر تازه و خلق‌الساعه‌ای نبود که آن روز و به یک بار در اجتماع ایران عنوان گردید. بلکه قبل از آن تاریخ نیز جسته و گریخته به گوش می‌رسید و طبقاتی که در هر دوره عنوان روشنفکر به خود می‌گیرند به ویژه بانوانی که بر اثر مسافرت به خارج یا حشر و نشر با خارجیان با طرز زندگی زنان در جوامع اروپائی آشنائی داشتند ترک حجاب را برای نسوان ایران لازم می‌دانستند و برای استخلاص آنها از چادر تلاش زیادی به عمل می‌آوردند. لیکن شرایط محیط امکان تحقق به این آرزوها نمی‌داد و کوشش آنها از حالت انتقاد در محیط‌های کوچک و اجتماعات خانوادگی تجاوز نمی‌کرد با این حال آنها از پای نمی‌نشستند و به قول خویش برای بیداری افکار جامعه از هر وسیله‌ای استفاده می‌نمودند و یکی از آن وسایل شعر و موسیقی بود.

میرزاده عشقی یکی از کسانی بود که در باب رفع حجاب چکامه معروفی ساخت و بانو قمرالملوک وزیری خواننده معروف نیم قرن پیش ایران آن را در دستگاه "شور" خواند و برای تحریک شنوندگان این بیت از آن را که:

"زنان کشور ما زنده‌اند و در گفتند که این اصول سیه‌رختی و سیه‌بختی است"

در نغمه حجاز و با لحن بسیار مؤثری ادا کرد.

بعد از کودتای ۱۲۹۹ کشف حجاب زنان نیز جزو اصلاحات اجتماعی منظور گشت و در دی‌ماه ۱۳۱۴ خورشیدی به مرحله اجرا درآمد. این کار روز ۱۷ دیماه با تشکیل مجالس جشنی در سراسر ایران عملی شد و در اردبیل نیز چنین مجلسی در فرمانداری برگزار گردید و از یک هفته قبل از تجار و رؤسای ادارات و محترمین شهر برای شرکت در آنجا همراه با بانوانشان دعوت به عمل آمد.

رؤسای ادارات غالباً محلی نبودند و چون همسران آنها در اردبیل بستگانی نداشتند از این حیث چندان ناراحتی احساس نمی‌کردند ولی زنان محلی، که بر مبنای عادت یا تربیت مذهبی دل بدان نمی‌دادند، با قیدی هم که از کسان و همشهریان خود داشتند ناراحت بودند و برخی از آنان خود را تحت فشار شدیدی احساس می‌نمودند.

تهیه لباس متناسب با این مجلس نیز فکر آنها را به خود مشغول می‌داشت زیرا لباسی که یک بانو از زیر چادر می‌پوشید نه‌چنان بود که بتوان با آن در یک مجلس رسمی شرکت نمود و چون زنان ایران تا آن زمان سابقه شرکت در چنین مجالسی نداشتند اصولاً نمی‌دانستند که در چنین مجلسی چه لباسی باید بر تن کنند و با چه آدابی در آنها شرکت نمایند. این بود که اکثراً به پالتو روی آوردند و چون زمستان بود شال گردنی نیز بر سر بستند و با قیافه‌ای گرفته و شرمگین در مجلس شرکت کردند.

وضع مجلس دیدنی بود. در بیرون عمارت یعنی باغ ملی، دسته موزیک فوج قهرمان آهنگ‌های شاد می‌نواخت و خدمتگزاران فرمانداری مشغول پذیرائی بودند ولی سکوت ناراحت‌کننده‌ای بر مجلس حکومت داشت و مردان، جز رؤسای چند اداره که همسرانشان در محل نبودند، پیاپی سیگار می‌کشیدند و هر لحظه منتظر آن بودند که تشریفات به پایان برسد و به آنان اجازه مراجعت داده شود.

ابتدا فرماندار نطقی ایراد کرد و درباره کشف حجاب و رهایی زنان از ظلمت و نیز اثرات تصمیم دولت در جهت رشد اجتماعی ملت مطالبی گفت و سخنانش با دست زدن حاضرین پایان یافت. فرمانده نظامی نیز مطالبی در این باره اظهار داشت و آنگاه ظرف شیرینی را برداشته به قصد پذیرائی جلوی حاضرین گرفت. این کار هم برای زنان اردبیل، که تا آن روز جز از دست شوهران و محارم خود چیزی نگرفته بودند، ناگوار بود و لذا هر یک از آنان در حالیکه سر به زیر انداخته از خجالت سرخ شده بودند یک عدد شیرینی برداشته در بشقاب جلوی خود گذاشتند.

امروز نمی‌توان و نباید بانوان آن روز اردبیل را ملامت نمود زیرا آنها می‌بایست به یک بار خرق عادت کنند و لباسی را که قرن‌ها با آن انس و الفت داشتند رها سازند و این بر مبنای قوانین روانشناسی کار سهلی نیست.

چون با این یک مجلس کشف حجاب عملی نمی‌شد طبق برنامه‌ای تشکیل چنین جلساتی را در منزل هر یک از رؤسای ادارات و تجار و اشراف مقرر داشتند و کم‌کم علاوه بر طبقات پیشین از افراد دیگر نیز دعوت نمودند. به موازات این اقدام بر سر کردن چادر در کوچه و بازار نیز برای زنان ممنوع گردید و بانوان مجبور شدند که بدون حجاب به در آیند. وضع اقتصاد خانواده‌ها اجازه نمی‌داد که آنها لباس‌های جدید متناسب با وضع تازه تهیه نمایند از این رو غالباً چادرهای مشکی خود را به شکل روپوشی به نام "مانتو" درآوردند و با چارقد یا شال گردن نیز سر و گردن خود را بستند. مأمورین آن را نقض غرض پنداشته شروع به برداشتن و ضبط آنها کردند.

حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰ بانوان را در برخی از نقاط ایران منجمله در اردبیل به دوران چادر و حجاب رجعت داد و در تاریخی که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم زنان اردبیل مثل گذشته‌ها از چادر و حجاب استفاده می‌کنند با این تفاوت که از روبند و پیچه و چاخچور اثری نیست و جوراب‌های نازک و کفش‌های کف‌بلند آخرین "مد" پاپیوش آنهاست.

### مسافرت‌های رضاشاه به اردبیل

رضاشاه کبیر نسبت به سلاطین سلف، از جهت مسافرت به استان‌ها و شهرستان‌ها روش مطلوبی داشت و هر گاه و بی‌گاهی به یک منطقه از کشور مسافرت می‌نمود. سفر شاه زمینی بود و با "اتومبیل" صورت می‌گرفت و اثرات ثمربخشی از حیث عمران و آبادی برجای می‌گذاشت.

او مرد باهوش و دقیقی بود و اصل را در کارها در بهتر انجام دادن آنها می‌دانست از این رو با کوچکترین تعلل و تسامحی که در اجرای برنامه‌ای مشاهده می‌کرد در صدد بازخواست برمی‌آمد و چون در جوامعی مثل ایران در امور اداری و حتی، به نظر مؤلف، در روش‌های تربیتی دوران قبل از بلوغ، تنبیه معقول بیش از تشویق مؤثر است از این رو آثار خیری عاید مردم و مملکت می‌شد.

از مدت‌ها قبل از مسافرت شاه راه‌ها تعمیر و مرمت می‌شد. شهرداری‌ها تحرکی می‌یافتند، متصدیان امور به‌تلاش و کوشش وسیعی برمی‌خاستند و عموماً سعی بر آن داشتند که کارها مورد ایراد قرار نگیرد و مقام و منصب آنها محفوظ بماند.

رضاشاه پنج بار، بعد از کودتا، به اردبیل سفر کرد. اولین آنها در وقت نخست‌وزیری و در خرداد ۱۳۰۴ صورت گرفت و چهار بار دیگر در دوران سلطنت. در هر پنج سفر سکنه اردبیل با زدن طاق‌نصرت به استقبال رفتند. دانش آموزان مدارس با لباس‌های مرتب در مسیر شاه صف‌ها بستند و سرودهایی را که از ماه‌ها پیش تعلیم می‌یافتند با آهنگ‌های مهیج می‌خواندند.

شاه در خانه شادروان امیرتومان منزل می‌کرد. این خانه در بیرون دروازه تابار به وسیله خود میرزا علی‌خان امیر تومان ساخته شده بود و مرکب از اندرونی و بیرونی زیبایی بود و شاه در قسمت بیرونی که تالار مجلی داشت اقامت می‌نمود.

امیرتومان فرزند امیرحسن‌خان و برادرزاده میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود. در عهد قاجار با درجه میرپنجی مأمور اردبیل شد و در این شهر به منصب امیرتومانی رسید و در آنجا اقامت گزید. با آن که در اردبیل اعیان و اشراف زیاد بودند و خانه‌های زیبا و مناسبی داشتند و حتی برخی از آنان موجباتی برای اقامت شاه در خانه‌های خود فراهم می‌کردند ولی خود شاه علاقمند بود که در این خانه اقامت کند و علت آن را بعضی از معمرین حسن برخوردار امیرتومان با رضا شاه، در زمانی که او به عنوان رضاخان با دسته پیرم‌خان به اردبیل آمده بود، توجیه می‌کردند.<sup>۱</sup>

ورود رضاشاه به اردبیل در مسافرت اول بعد از سلطنت با نگرانی‌خاطر توأم بود زیرا ولیعهد بیمار بود و دکتر "بالایان" نامی که از طرف دربار برای معالجه از خارج دعوت شده بود، بیماری او را حصبه تشخیص داده بود. در آن تاریخ حصبه مرض سختی بود زیرا دوائی که امروزه به نام "آنتی‌بیوتیک" مورد استفاده است وجود نداشت. روز دوم ورود شاه بود که تلگرام چراغ‌علی‌خان پهلوی نژاد از وزارت دربار به‌دست اعلیحضرت رسید و بهبود ولیعهد مزده داده شد و آثار خوشحالی با دریافت این خبر در بیانات شاه که در برابر تجار و اشراف شهر ایراد کرد، مشهود گردید.

توضیح آن که رضاشاه هر وقت به اردبیل می‌آمد بزرگان شهر را به حضور می‌پذیرفت و از اوضاع منطقه سؤالاتی می‌کرد. آن روز نیز تجار و اعیان شهر در راهروهای حیاط بزرگ قسمت بیرونی خانه امیرتومان به صف ایستاده بودند. شاه از برابر آنها می‌گذشت

۱. صفحه ۴۵۹ جلد اول این کتاب.

و در مقابل بعضی از صف‌ها ایستاده سؤالاتی می‌نمود. وقتی به صف روحانیون رسید از شادروان آقامیرزا علی‌اکبر سؤال کرد و از خیر فقدان او متأسف شد و چون جلوی صف تجار رسید با لحن نصیحت‌مآبانه اشاره به پیشرفت‌های صنعت و تجارت در کشورهای دیگر کرد و اشتغال به کار تجارت گندم و جو را کار کهنه و بی‌ثمری خواند و سرمایه‌گذاری در کارهای تولیدی را موجب ازدیاد درآمد و پیشرفت تجارت و آبادی منطقه و کشور توجیه کرد.

برنامه سفر شاه معمولاً چنین بود که از راه سراب وارد اردبیل می‌شد و یک شب و دو روز و گاهی دو شب در این شهر توقف می‌نمود آنگاه از راه مشگین و اهر مراجعت می‌کرد. در ضمن توقف از سربازخانه، نارین قلعه و بقعه شیخ صفی‌الدین بازدید می‌نمود. رضاشاه مثل "اتریداد" همدان به فوج ۱۱ قهرمان اردبیل علاقه خاصی داشت و فرمانده اولیه آن، شادروان سرهنگ "کلب‌علی‌خان" را دوست می‌داشت.

کلب‌علی‌خان اصولاً از ایرانیان ساکن قفقاز بود. زبان فارسی را به خوبی نمی‌دانست و در سفر شاه گزارش نظامی را به زبان ترکی معروض می‌داشت. افسر مهربان و نجیب و باهوش و پر کار بود. نظم و انضباط فوجش همیشه مورد رضایت شاه قرار داشت و این رضایت با عنوان "خیلی خوب" به هنگام "سان" و "رژه" فوج ابراز می‌شد. شنیدنی است که سربازان نیز مثل فرمانده خود با زبان ترکی "یاشاسون رضاشاه" بیدن رضایت پاسخ می‌دادند.

آخرین سفر رضاشاه در سال ۱۳۱۵ اتفاق افتاد و در این مسافرت ولیعهد نیز شاه را همراهی می‌نمود. رضاشاه در این سفر هنگام بازدید از نارین قلعه دستور داد آن را خراب کنند و در جای آن عمارتی برای ادارات بسازند. قلعه به فاصله کوتاهی خراب شد و با خاک و خشت آن خندق‌های اطراف پر گردید و جای هر یک از ادارات مشخص شد ولی تا حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰ جز چند ساختمان نیمه‌تمام اقدامی برای احداث بنای ادارات به عمل نیامد و بعد از استقرار مجدد امنیت در ایران، کم‌کم عمارات فعلی در آن محدوده بنا شد و ما در جای دیگر راجع بیدن قلعه به تفصیل سخن گفته‌ایم.

### تأسیس شعبه بانک ملی در اردبیل

بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۶ تأسیس شد. قبل از آن بانک شاهی، که بر طبق امتیاز خاصی از طرف اتباع انگلیسی در ایران فعالیت داشت، امور بانکی را عهده‌دار بود. این بانک در اردبیل شعبه نداشت و کارهای بانکی به وسیله صراف‌ها صورت می‌گرفت. پول رایج بازار نقره بود و به سه شکل یک قرانی، دو قرانی و پنج قرانی ضرب می‌شد. پول‌خرد نیز از نیکل و بعدها از برنز و مس بود و به شکل یک شاهی (پنج دینار)، دو شاهی (ده دینار) و ده شاهی (پنجاه دینار) جریان داشت. سکه طلا هم فراوان بود و بیشتر به اسم اشرفی خوانده می‌شد لیکن مثل دیگر متاع خرید و فروش می‌گردید نه آن که با آن متاع دیگری خریداری شود.

پول اسکناس در اوایل خیلی کم بود اما رفته‌رفته مقدار آن زیادتر می‌شد و کم‌کم جای مسکوک نقره را می‌گرفت. صراف‌ها پول‌های نقره را در کیسه‌هایی که مخصوص آنها، از مدقال یا گونی‌های محکم دوخته می‌شد، می‌ریختند و کیسه‌ها را معمولاً صد تومانی ترتیب می‌دادند و چون وزن هر قران یک مثقال بود از این رو هر کیسه یک هزار مثقال

۱. زنده باد رضاشاه



وزن می‌داشت. برات و حواله نیز معمول و صراف‌ها با دریافت کارمزدی به عنوان طرف‌های خود در ولایات دیگر حواله صادر می‌کردند. بانک ملی ایران در سال ۱۳۱۵ اولین شعبه خود را در اردبیل دایر کرد و این اقدام با حسن استقبال در بین مردم به ویژه تجار و بازرگانان مواجه شد. افتتاح شعبه با مراسم خاصی صورت گرفت و با ترتیب مجلس جشنی از رؤسا و بازرگانان و معاریف شهر در خانه حاج امین، که برای آن اجاره شده بود، گشایش یافت. این شعبه به تدریج از پرمعامله‌ترین شعب بانک ملی در سطح کشور گردید زیرا با ترقی قیمت محصولات کشاورزی و دامی، که تنها منبع درآمد اقتصادی این شهر است، داد و ستد آن رونق یافت و صادرات فرآورده‌های مزبور به دیگر نقاط ایران، بانک ملی اردبیل را در مسیر فعالیت‌های بیشتری قرار داد.

### راه‌های ارتباطی اردبیل

پیش از سلطنت رضاشاه، برای ارتباط اردبیل با شهرهای اطراف، راه سوشه به مفهوم امروزی وجود نداشت چه وسیله نقلیه غالباً چهارپا بود و در حمل و نقل کالا از شتر و در مسافرت اشخاص از کجاوه و اسب و قاطر استفاده می‌شد و گاهی ارابه نیز که با اسب کشیده می‌شد و به نام روسی "فیرقون" معروف بود مورد استفاده قرار می‌گرفت. در شهر چندین دستگاه درشگه و کالسکه عمومی و شخصی هم وجود داشت و مسافران و صاحبان آنها گاه و بی‌گاه برای مسافرت در خارج از شهر از آنها استفاده می‌کردند. راه و معبر اینها هم همان بود که به مرور ایام و اعصار در زیر پای چهارپایان محکم گشته عرض بیشتری به خود گرفته بود.

مسافرت‌های رضاشاه بدین شهر سبب گردید که راه تبریز و اردبیل را مرمت کنند و آن را برای حرکت ماشین‌ها مستعد گردانند. و نیز بین اردبیل و مشکین، به ویژه با بریدن قسمتی از کوه در محلی به نام "دوجاق" جاده‌ای به وجود آورند. طریق مظفری که در جلد اول به چگونگی احداث آن اشاراتی شده است از قدیم راه ارتباطی اردبیل و آستارا به شمار می‌آمد ولی آن نیز راه باریک و پر پیچ و خمی بود. بین آستارا و بندر پهلوی نیز جاده ماشین‌رو وجود نداشت و رفت و آمد از طریق دریا صورت می‌گرفت.

بدین جهت اردبیل از حیث جاده‌های ارتباطی سریع‌السير تقریباً شهر بن‌بستی شده رفت و آمد ماشین بدان با صعوبت و سختی صورت می‌گرفت و احداث چنین راه‌هایی ضرورت داشت. این بود که از اوایل سلطنت رضاشاه به چنین کاری مبادرت شد و اقداماتی برای راه‌سازی بین اردبیل و شهرهای اطراف به عمل آمد و در این ضمن احداث راه کناره بین آستارا و پهلوی نیز مورد توجه قرار گرفت.

گویند که در ساختمان راه مزبور مساعی شادروان حاج‌میرزا محمدحسین شریعت‌نایب‌الصدر اردبیل بیش از دیگران مؤثر افتاده و مشارالیه در سفری که در سال ۱۳۰۸ خورشیدی به تهران داشته است ضمن تحصیل اجازه شرفیابی لزوم احداث چنین راهی را به عرض شاه رسانیده است. نایب‌الصدر در این شرفیابی موضوع عمران دشت مغان را نیز عنوان نموده ولی موجبات آبادی این دشت زرخیز تا این اواخر فراهم نگردیده بود. در اواخر سلطنت رضاشاه نظر به تلفاتی که در گردنه معروف حاجی امیر در راه

آستارا بر اثر سقوط ماشین و کشته شدن مسافری رخ می‌داد راه دیگری از طریق قریه "ننه کران" به جاده رشت و آستارا انتخاب گردید و زیرسازی آن نیز شروع شد ولی با پیش آمدن سوم شهریور ۱۳۲۰ امکان تکمیل آن فراهم نگشت و رفته‌رفته مسیر آن نیز از بین رفت.

### چند عامل نوظهور و شگفت‌آور

در عهده‌ی که کشور ما با مشکلات داخل و خارج دست به گریبان بود در ممالک اروپائی علم و صنعت با سرعت پیش می‌رفت و اختراعات و اکتشافات جدیدی که مؤثر در شئون مختلف زندگی مادی و معنوی بشر بود صورت می‌گرفت و حیات فردی و اجتماعی انسان‌ها وارد مراحل تازه‌ای می‌گشت. در آن هنگام که تحریم تنباکو در ایران مهمترین مسئله اجتماعی روز بود اختراع برق مراحل کمال خود را می‌پیمود و یا در ایامی که ملت ایران در راه مبارزه با دیو استبداد جانفشانی می‌کرد هواپیمائی به مقیاس قابل ملاحظه‌ای آماده بهره‌برداری می‌شد. در آن زمان که "سیمتقو" در غرب ایران بلوائی به راه انداخته بود انگلیسی‌ها هلیکوپتر می‌ساختند و در آن هنگام که کلاه و لباس پدران ما شکل جدید به خود می‌گرفت تلویزیون پا به مرحله وجود می‌گذاشت...

جهان غرب با سرعت رو به‌ترقی می‌رفت و ایران بلادریده در کش‌وقوس زندگی نابسامان و ابتدائی دست و پا می‌زد. درماندگی به حدی بود که اثرات آن حتی در شرایط کنونی نیز بیش و کم به چشم می‌خورد و زعما و مسئولان اداره امور کشور را در راه رسیدن به یک حد مطلوب، که به نام تمدن بزرگ نامگذاری شده‌است، به تکاپوی بیشتری وامی‌دارد.

اردبیل نیز، مثل نقاط دیگر ایران، در آن روزگار از علم و صنعت جدید بهره و اطلاعاتی نداشت و زندگی فردی و اجتماعی در مدار که قرن‌ها معمول بود دور می‌زد. آنچه به نام ماشین در این شهر وجود داشت آسیای موتوری معروف به "اوت‌دگرمائی" بود که یک نفر به نام "ستاروف" از روسیه آورده گاه و بی‌گاه گندم آرد می‌نمود<sup>۲</sup> و برترین کتاب موجود از فقه و اصول و منطق و فلسفه قدیم و تاریخ نادر و نظایر آنها تجاوز نمی‌کرد.

در چنین محیطی ورود و ظهور بعضی از محصولات صنایع جدید، مثل "اتوموبیل"، چراغ برق، "رادیو" و غیره عوامل حیرت‌آوری بود که اعجاب همگان را برمی‌انگیخت. اتوموبیل چندی بعد از کودتا به اردبیل آمد و با وضع خود اردبیلیان را سخت متعجب گردانید. اتوموبیل‌های آن روز شبیه کالسکه بود و مردم این شهر قبلاً با کالسکه آشنائی داشتند. آنچه موجب حیرت آنان می‌گشت فقدان ظاهری نیروی محرکه بود زیرا به زعم آنان نیروی متحرکه کالسکه و درشکه و نظایر آنها جز اسب و چهارپا چیز دیگری نمی‌توانست باشد حال آن که هیچیک از آنها در آن هیولا دیده نمی‌شد. این بود که بعضی از عامیان، به ویژه روستائینان از دیدن آن سخت متعجب بودند و وقتی "افتافامیل"<sup>۳</sup> را به دیگران تعریف می‌کردند می‌گفتند که "نه اوت بیور نه سامان، ایکی گوزی وار دورت

۱. "اوت" در ترکی به معنی آتش و "دگرمان" به معنی آسیاست. چون آن آسیا با نیروی محرکه آتشین کار می‌کرد آن را آسیای آتشی می‌گفتند.

۲. گاه و بی‌گاه از آن جهت بود که مردم بدان عادت نداشتند و گندم‌های خود را در آسیاهای آبی آرد می‌کردند و چنین می‌پنداشتند که آسیای موتوری رمق گندم را می‌گیرد و طعم نان را عوض می‌کند.

۳. دهاتی‌ها اتوموبیل را به شکل افتافامیل تلفظ می‌کردند.

ایاقی، چغیروب قاچار<sup>۱</sup>.

چراغ برق نیز موضوع شگفت‌آوری برای مردم بود. نخستین موتور برق در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در اردبیل نصب گردید و تأسیسات آن با سرمایه خصوصی به وجود آمد. قدرت موتور آن محدود بود و لذا بیشتر به کوچه‌های مرکزی شهر برق می‌داد. مردم به طرز استفاده از آن در خانه‌ها آشنائی نداشتند و از این رو روزها آن را خاموش می‌کردند.

در نخستین روزها اهالی شهر به تماشای آن می‌رفتند و سخت در حیرت بودند که چگونه این چراغ بدون نفت و کبریت روشن می‌شود زیرا آنها، به جز کسانی که در شهرهای بزرگ ایران و روسیه آن را دیده بودند، تصویری که از چراغ داشتند همان چراغ‌های نفتی لوله‌دار بود که با ریختن نفت در مخزن و گذاشتن فتیله‌ای در آن آماده بهره‌برداری می‌گردید و با شعله آتش و چوب کبریت روشن می‌شد. مردم تعجب می‌کردند که چگونه آن همه چراغ به یک بار روشن و خاموش می‌شود و نیز شیشه‌های آنها به چه سان در برابر برف و باران مقاومت کرده نمی‌شکند حال آن که لوله‌های چراغ‌های معمولی با برخورد با کوچکترین قطره آب ترک برداشته می‌شکند.

رادیو و سینما هم که در عهد سلطنت رضاشاه در اردبیل پیدا شدند، از عوامل اعجاب‌انگیز زمان به شمار می‌آمدند. اردبیلیان قبل از رادیو "گراموفون" را بیشتر دیده و با آن و طرز کارش آشنائی داشتند. ابتدا رادیو را هم مثل آن می‌پنداشتند ولی از سخن گفتن و پخش برنامه‌های متنوع آن احساس حیرت می‌کردند و می‌توان گفت که حق هم داشتند. در سیزده سال پیش هنگامی که رادیوها سفر فضائی "یوری گاگارین"<sup>۲</sup> اولین بشر کیهان‌نورد را اعلام کردند سراسر جهان در حیرت و تعجب فرورفتند و چهار سال قبل که "آرمسترانگ"<sup>۳</sup> اولین فرد انسانی پا در سطح کره ماه می‌گذاشت مردم در برابر تلویزیون‌ها غرق بهت و اعجاب بودند. آن روز نیز اردبیلیان به تماشای رادیو ابراز علاقه می‌کردند و آن را امر خارق‌العاده‌ای تصور می‌نمودند و هرگز باور نمی‌کردند که کسی مثلاً در تهران سخن بگوید و در آن واحد گفته‌های او بدون کوچکترین ارتباط ظاهری در شهر آنها نیز شنیده شود.

اولین سینما در سال ۱۳۱۰ در اردبیل تأسیس گردید و فیلم‌های صامت آن زمان در معرض دید مردم قرار گرفت ولی بر اثر اعتقادات مذهبی و تلقینات صوری در اوایل چندان از آن استقبال نشد با این حال چون زمان بهترین عامل تغییر وضع جوامع انسانی است به تدریج اذهان بیشتر آماجی یافت و کم کم بر تعداد سینماهای شهر نیز افزوده شد.

## آمدن "چرونها به اردبیل"

اخراج ایرانیان مقیم روسیه از شوروی نیز یکی از وقایع دورانی است که در این گفتار از آن بحث می‌شود. قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، رابطه بازرگانی بالنسبه وسیعی بین شهرهای ایران، به ویژه آذربایجان، و آن کشور برقرار بود و چنانکه در جاهای دیگر نیز اشاره کرده‌ایم اردبیل مرکز مهم صادرات و واردات آن روز به شمار می‌آمد.

۱. یعنی نه علف می‌خورد و نه کاه. دو چشم دارد و چهار پا. داد می‌زند و می‌دود.
۲. گاگارین یک افسر روسی و اولین انسانی بود که در تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۴۰ خورشیدی از جو زمین خارج شد و پس از یک دور گردش به زمین بازگشت.
۳. آرمسترانگ آمریکائی اولین بشری بود که در تاریخ ۳۰ تیرماه ۱۳۴۸ در سطح ماه پیاده شد.

بر اثر این رابطه جمعی از ایرانیان، به عنوان تاجر یا کاسب و حتی کارگر در شهرهای مختلف قفقاز سکونت داشتند و با حفظ تبعیت ایرانی خود در آنجا به تجارت و کسب و کار مشغول بودند.

در آن عهد رفتن از ایران به روسیه و مراجعت به ایران کار آسانی بود و گاهی اتفاق می افتاد که کسی در یک سال چندین بار مثلاً از اردبیل به بادکوبه رفته برگردد. ساکنان قفقازیه و عمال دولت تزاری نیز با آنان بدرفتاری نمی کردند و چون خطری از جانب آنها در سیاست و اقتصاد خود نمی دیدند مانع رفت و آمد آنها نمی شدند. سیاست مرزهای بسته دولت شوروی کم کم در این رفت و آمدها محدودیت هائی به وجود آورد و سرانجام به جهات رعایت مقتضیات سیاسی و داخلی، که از اختیارات خاص هر دولت است، اخراج ایرانیان ساکن قفقاز و شهرهای دیگر مورد تصویب آن دولت قرار گرفت و بدانها اعلام گردید که یا به تابعیت دولت شوروی درآیند و یا در مهلت معینی به کشور خود بازگردند.

می گویند در ضمن این اعلام عکس سه مرغ را نیز بدانها ارائه می دادند که اولی مرغ سالمی بود ولی دومی شاه پرها و دم های خود را از دست داده سومی کاملاً لخت و پر کنده نقاشی شده بود و چنین تعبیر می شد که هر کس در مهلت مقرر حرکت کند هرچه مال و منال دارد متعلق به او خواهد بود. چنانکه تأخیری در خروج از موعد کند مقداری از آنها را از دست خواهد داد و سرانجام در صورت امتناع لخت و عور از آن کشور اخراج خواهد شد مگر آن که به تبعیت شوروی درآید.

جمع کثیری از ایرانیان ساکن آن کشور دست از کار و کسب خود کشیدند و راه وطن در پیش گرفتند و از مرزهای مختلف من جمله آستارا وارد ایران شدند و به سوی شهر و دیاری که از آن بودند روانه گردیدند و تعداد زیادی هم به اردبیل آمدند. این عده را در آن تاریخ به نام مهاجر می خواندند ولی چون آنها با خود اسکناس های روسی آورده بودند و آن اسکناس ها "چروون" خوانده می شد از این رو خود این جماعت را نیز در اردبیل چروون می گفتند.

براستی هم وضع آنها با شکل آن سه مرغ انطباق داشت و آنهایی که اوایل امر آمدند اثاثیه و دارائی زیادی آوردند و کسانی که دیرتر از همه رسیدند امکان مالی نامطلوبی داشتند. دولت ایران وضع آنها را از نظر سیاسی و امنیت به دقت تحت نظر داشت تا آنجا که این قبیل واری ها برای اکثر آنان تولید زحمت و تکدر خاطر می نمود با این حال باز کسانی در بین آنها پیدا شدند که به شکل ستون پنجم درآمدند و موقع حمله روس ها به ایران با ارتش سرخ همکاری هائی کردند.

### اردبیل و سوم شهریور ۱۳۲۰

کسانی که با تاریخ عمومی آشنائی دارند سوم شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی را در سرنوشت کشور کهنسال ایران و حتی در تاریخ جهان نقطه عطفی می دانند و درباره آن سخنان زیادی در کتابها و مقالات خوانده اند. در آن روز کشور ایران، در عین بی طرفی، مورد تهاجم دو همسایه قوی خود از شمال و جنوب قرار گرفت و قسمتی از مملکت به زیر اشغال نیروهای مسلح روسیه و انگلیس درآمد.

خلاصه مطلب از این قرار است که بعد از جنگ جهانی اول، که در آن آلمان شکست خورده بود، متعصبین نژاد ژرمن، به ویژه در خود آلمان به فکر تلافی و انتقام افتادند و

حزب تندروئی به نام "نازی" به وجود آوردند. این حزب در اندک مدتی با تهییج احساسات ملی قدرت و وسعت زیادی یافت و سرانجام حکومت آن کشور را در دست گرفت و با رهبری شخصی به نام "آدولف هیتلر"، که دشمنانش او را دیوانه دانسته‌اند، نیروی مسلح بزرگی برای آلمان ترتیب داد و با کمک آن بر کشورهای اطیش و چکوسلواکی تجاوز کرد. پیشرفت روزافزون نظامی آلمان دولت‌های اروپا منجمله انگلیس و فرانسه را به فکر مقابله انداخت و آنها نیز به موازات تقویت نیروهای خود، پیمان‌های اتفاق و همکاری نظامی با هم منعقد ساختند و تدابیر جنگی وسیعی، مثل احداث خط دفاعی "ماژینو" در فرانسه، به عمل آوردند.

لهستان در شرق آلمان برای راه یافتن به دریا بندری به نام "دانتریک" در کنار دریای بالتیک را در اختیار داشت و راه باریکی از داخل خاک آلمان آن کشور را با بندر مذکور مربوط می‌ساخت ولی آلمان‌ها همواره بدین امر اعتراض داشتند و بندر دانتریک و دالان مربوط بدان را از آن خود می‌دانستند.

در سال ۱۹۳۸ میلادی هیتلر به بهانه آزاد ساختن آن قسمت از خاک مورد ادعا، فرمان برای اشغال لهستان صادر کرد و سپاهیان آلمان با یک حمله برق آسا ظرف ۱۷ روز ارتش لهستان را از پای درآوردند. در این موقع انگلستان و فرانسه به حمایت از لهستان برخاستند و ایتالیا نیز از آلمان طرفداری نمود. بدین ترتیب آتش جنگ جهانی دوم روشن گردید و قشون آلمان کشورهای اروپای غربی را اشغال کرد و دولت انگلستان را، که به علت موقعیت جغرافیائی دور از معرکه جنگ‌های زمینی بود، از طریق هوا تحت فشار گذاشت. روس‌ها ابتدا با آلمان‌ها رابطه خوبی داشتند و حتی با توافق با آنها قسمت شرقی لهستان را نیز به اشغال خود در آوردند ولی این رفاقت دیری نپایید و سپاه آلمان، چنانکه گفته‌ایم، در اول تیرماه ۱۳۲۰ به روسیه حمله کرد و چون دولت آمریکا هم از تسلط نازی‌ها به اروپا بیمناک بود آن نیز به طرفداری از انگلیس و فرانسه وارد میدان گردید. ژاپن هم در مقابل این امر با آلمان متحد شد.

روس‌ها روشی را که در اوایل قرن نوزدهم، هنگام حمله ناپلئون، علیه او به کار برده بودند تکرار کرده عقب‌نشینی نمودند. قشون آلمان تا نزدیکی پایتخت پیش آمد و در قفقاز نیز تا استالینگراد رسید. نقطه اخیر برای هر دو طرف اهمیت خاصی داشت زیرا اگر نازی‌ها به دریای خزر می‌رسیدند هندوستان، مستعمره آن روز انگلستان، به خطر می‌افتاد و رشته حیاتی بریتانیای کبیر، که در آن ایام آفتاب در قلمرو حکومت آن غروب نمی‌کرد، گسیخته می‌شد و چون ژاپنی‌ها هم به طرفداری از آلمان وارد جنگ شده بودند از راه جنوب در هند به آلمانی‌ها می‌رسیدند و بدین طریق قسمت اعظم قاره آسیا را تهدید می‌نمودند. حمله آلمان به روسیه آن کشور را در ردیف متفقین، یعنی فرانسه و انگلستان و آمریکا قرار داد و موجب آن گردید که غنی‌ترین آنها، یعنی آمریکا، با دادن سلاح جبهه شرقی را تقویت کند و آخرین نوع جنگ‌افزار خود را، که مقتضی می‌دانست، در اختیار ارتش شوروی بگذارد.

اروپا تحت اشغال آلمان و ایتالیا بود و راهی برای رساندن این وسایل به روسیه در آن قاره وجود نداشت. ترکیه نیز در مجاورت میدان جنگ قرار داشت و عبور دادن آنها از کشور مشکل می‌نمود. طریق هندوستان و افغانستان نیز طولانی و صعب‌العبور بود و رسانیدن وسایل به جبهه جنگ وقت زیادی لازم داشت. این بود که تنها راه سهل و آسان ایران به نظر می‌رسید و چون دولت ایران از قبول حمل تجهیزات آمریکائی به روسیه از

طریق راه‌آهن سرتاسری، به منظور حفظ بی‌طرفی، خودداری نمود اشغال این کشور مورد توافق متفقین قرار گرفت.

### مسافرت فرمانده لشکر اردبیل در روز دوم شهریور

برای حمله به ایران روس‌ها و انگلیسی‌ها از ماه‌ها قبل تدارک می‌دیدند و در مرزهای این کشور به تمرکز نیرو و نقل و انتقالات نظامی می‌پرداختند. دولت ایران با پیش‌بینی‌های لازم، از مدت‌ها قبل اقدامات احتیاطی به عمل آورده بود و پادگان مستقر در اردبیل را از تیپ به لشکر توسعه داده، تیمسار سرتیپ "قادری" نامی را به فرماندهی لشکر ۱۵ این منطقه منصوب داشته بود.

نگارنده در آن تاریخ با سمت دبیری در دبیرستان پوراندخت اردبیل شغل تدریس داشت. اوایل تیر با تلفن به اداره فرهنگ احضار شده به اطاق رئیس فرهنگ راهنمایی گشت. موضوع صحبت تدریس خصوصی به یک دختر خانمی بود که آقای رئیس با احترام خاصی از او و خانواده‌اش ذکر می‌نمود و او دختر فرمانده لشکر بود که در تهران در چند ماده از دروس تجدیدی شده و در اردبیل قصد فراگرفتن آنها را داشت.

تیمسار در آن هنگام در ارتش ایران انگشت‌شمار بود و فرمانده لشکر بعد از مقام سلطنت بزرگترین فرد مقتدر منطقه به حساب می‌آمد از این رو رئیس فرهنگ رضایت او را در وضع‌اداری خود مؤثر می‌دانست و توصیه‌های خود را به‌صورت خواهش ادا می‌کرد. از فردای آن روز دختر خانم شانزده ساله تیمسار، با دو نفر گماشته، هر روز ساعت ۹ صبح، به مدرسه می‌آمد و تا نیم ساعت به ظهر به اتفاق دو نفر از دانش‌آموزان خود مدرسه، که آنها هم در آن مواد تجدید شده بودند، درس می‌خواند.

روز پانزدهم مرداد ساعت درس فرارسید ولی دوشیزه قادری غایب بود. او نزدیکی‌های ساعت یازده به مدرسه آمد و کارتی از پدرش مبنی بر قدردانی همراه حق التدریس ایام گذشته به نگارنده داد و به عنوان این که هوای اردبیل سرد شده است و قصد دارند آن روز به تهران بروند خداحافظی نمود. حیرت‌آور بود که با این وصف فردای آن روز او به مدرسه آمد و انصراف پدرش را از مسافرت اعلام داشته مشغول تحصیل گشت. اما صحنه خداحافظی بار دیگر روز یکشنبه دوم شهریور ۱۳۲۰ تکرار گردید و هنگامی که نگارنده نزدیکی‌های ظهر از دبیرستان بیرون می‌آمد ماشین سواری مشگی رنگ تیمسار قادری که حامل خود او و خانواده‌اش بود به طرف جاده تبریز حرکت می‌نمود.

### حمله هوایی روس‌ها به اردبیل

شب دوشنبه سوم شهریور ۱۳۲۰ در حالی که سکنه اردبیل، مثل همیشه به خواب رفته بودند، در سه‌فرسخی شهر یعنی آن طرف مرز ایران و شوروی، همانند همه‌مرزهای شمالی و غربی میهن ما، ستون‌های نظامی با تجهیزات کامل آماده دریافت فرمان‌حمله بودند. ساعت چهار بعد از نیمه‌شب این لحظه منحوس فرارسید و نیروهای مسلح انگلیس و روس از هوا و زمین و دریا به ایران هجوم آوردند و قسمت‌های وسیعی از خوزستان و کرمانشاه و آذربایجان و خراسان را اشغال کردند. درست است که در جنگ‌ها و کشمکش‌های نظامی سرباز و تجهیزات و نقشه‌های جنگی از ضروریات امر است ولی نباید کتمان کرد که موضوع فرماندهی بالاتر از آنها قرار دارد و لیاقت و کاردانی فرماندهان

بزرگ بوده است که در جنگ‌ها آنها را به پیروزی رسانیده است. مع‌الاسف در آن روز لشکر اردبیل فرمانده نداشت و حتی رئیس ستاد و فرمانده پادگان شهر و رئیس بهداری لشکر نیز شبانه با تغییر لباس از شهر خارج شده بودند و لذا شهر نه تنها حالت غیردفاعی داشت بلکه سربازها نیز در سربازخانه، در برابر آتش مسلسل هواپیماها بلا دفاع بودند و تعداد زیادی از آنها بدین جهت جان خود را از دست دادند.

در ساعت چهار صبح، که سکوت مطلق بر فضای شهر حکومت داشت، به ناگاه صدای گوشخراش و وحشت‌آور هواپیماهای روسی به یک بار در شهر پیچید و همه را از خرد و کلان، پیر و جوان از خواب بیدار کرد.

اردبیل تا آن روز در معرض حمله هوائی قرار نگرفته بود و حتی مردم شهر جز دو سه بار هواپیما در آن منطقه ندیده بودند از این رو با همه سرگشتگی به حیاطها و پشت‌بام‌ها آمدند و به تماشای آنها ایستادند.

اولین هواپیما در جنگ بین‌الملل اول و از راه قفقاز به فضای اردبیل آمده بود. آن روز نیز مردم برای تماشای ایستاده حیرت‌زده بدان، که موجب تعجب همگان بود، نگاه می‌کردند و از پرواز انسان در فضا سخت تعجب نموده هر یک از آنان عقیده و درک خود را به نحوی بر زبان می‌آوردند. شنیدنی است که طبق اظهار یکی از معمرین<sup>۱</sup> شادروان کربلانی شفیع تقی‌زاده از معاریف بازار آن‌روز با دیدن هواپیما در آسمان گریه می‌کرده مرتباً می‌گفته است "یا صاحب‌الزمان به داد ما برس. عفت و حرمت زنان و دختران سربرهنه ما در خانه‌ها، به وسیله این نامحرم از بالا مورد دید و هتک قرار گرفته است".

در اوایل سلطنت رضاشاه نیز یک هواپیمای ایتالیایی بر اثر گم کردن راه به اردبیل آمده در قطعه زمین همواری بر بالای "قره بایر" که تقریباً در شش کیلومتری جنوب غربی شهر است، به زمین نشست بود. این هواپیما بنزین نداشت و چون در اردبیل نیز بنزین موجود نبود برای آوردن آن از تهران و نیز کسب اجازه پرواز از دولت چند روزی در آنجا ماند. مردم دسته دسته از شهر به تماشای آن می‌رفتند و از این که جسمی با آن هیکل می‌تواند در هوا به پرواز درآید ابراز تعجب می‌کردند.

بار سوم دو هواپیمای ترکیه در هوای مه‌آلود و بارانی اردبیل بر بالای شهر دیده شدند ولی جز معدودی به دیدن آنها توفیق نیافتند. این واقعه در بهار ۱۳۱۸ خورشیدی صورت گرفت. در آن سال دولت ترکیه، دوست و همپیمان ایران<sup>۲</sup> به قصد شرکت در جشن عروسی ولیعهد ایران یک دسته از هواپیماهای خود را به تهران فرستاده بود. این دسته هنگام مراجعت بر اثر بدی هوا راه را گم کرد و یکی دو فروند از آنها نیز در نزدیکی های مرز سقوط نمود<sup>۳</sup>.

یکی دو بار نیز هواپیماهای ارتش ایران به عنوان تمرین از تبریز به اردبیل آمده و گشتی در فضای آن زده بودند.

هواپیماهایی که به شرح فوق در این شهر دیده شده بودند حالت جنگی نداشتند و لذا مردم از وضع حمله هوائی و طرز حفاظت خود در مقابل آنها بی‌اطلاع بودند. اولیای وقت

۱. آقای حاج غلامحسین حبیب‌اللهی

۲. در آن تاریخ دولت‌های ایران و ترکیه، عراق و افغانستان به موجب پیمان سعدآباد با همدیگر اتحاد داشتند ولی وقتی ایران در سوم شهریور مورد تجاوز قرار گرفت قدمی به جلو نگذاشتند و عجب آن که تجاوز انگلیسی‌ها به صفحات غرب ایران هم از کشور عراق صورت گرفت.

۳. کسانی تصنیف‌هایی از کشته‌شدگان این سانحه ساختند که مفهوم آنها این بود: "کاش به ایران نمی‌آمد و در غربت نمی‌مردم. خاک ایران بر من وطن شد. پیراهن خون‌آلود کفن شد".

نیز که می‌بایست آنان را در مسیر تعلیمات و اطلاعات قرار دهند تا آن تاریخ هیچگونه اقدامی نکرده بودند و به عقیده بعضی حتی خود ارتشیان محل نیز به قدر کافی با آن آشنائی نداشتند چنانکه سربازان را نیز در محوطه سربازخانه در مقابل آنها در حال صف نگه‌داشته بلاتعلیم گذاشتند. در نتیجه اکثریت ساکنان شهر با لباس خواب از رختخواب بیرون آمده در پشت‌بام‌ها و حیاط‌خانه‌ها آنها را تماشا می‌کردند.

تعداد آنها زیاد نبود و چه بسا که از ده دوازده فروند تجاوز نمی‌کرد. زمان حمله نیز طولانی نشد و شاید بیش از ۲۵ دقیقه نکشید زیرا شهر بلاذفاع بود و کوچکترین عکس‌عملی در مقابل آنها دیده نمی‌شد.

تماشاگران آنها را متعلق به ایران می‌دانستند و این وضع را به عنوان تمرین هوایی خلبان‌ها توجیه می‌کردند و عجب آن که استواری از ستاد لشکر نیز که ساعتی بعد، از کوچه می‌گذشت و به سر کار خود می‌رفت با اطمینان کامل آنها را از ارتش ایران می‌دانست. تنها یکی از تجار روشن‌فکر ابراز نگرانی می‌کرد زیرا از قول فرزندانش بیان می‌داشت که زیر بال‌های هواپیماها علامت ستاره سرخ بوده است.

او این مطلب را با احتیاط تمام و به چند نفر از محارم اظهار می‌کرد زیرا از کارآگاهان شهربانی، که در آن دوره مأمورین بی‌رحم و خطرناکی به شمار می‌آمدند، حساب می‌برد و در صورت صحت قول فرزندانش هواپیماها را متعلق به روس‌ها می‌دانست و از اثرات ناگوار حمله به ایران ابراز نگرانی می‌نمود.

### ورود ارتش سرخ به اردبیل

آفتاب دمید و روز آغاز گشت. کسبه و بازاریان مثل روزهای عادی ولی با نگرانی، کار و کسب خود را شروع کردند. کارمندان ادارات نیز سر کار خود حاضر شدند ولی کار نمی‌کردند زیرا دو نفر سه نفر با هم در اطای جمع‌شده درگوشی درباره هواپیماها با همدیگر سخن می‌گفتند. آنان به ظاهر آنها را ایرانی می‌دانستند ولی چون محرماً می‌یافتند صحبت از حمله به سربازخانه و قتل سربازها می‌کردند. شنیدنی است که علی‌زاده نام تبریزی، که در آن ایام رئیس آگاهی شهربانی بود، در آن گیر و دار، در خیابان و جلوی مغازه‌ها قدم می‌زد تا مردم از این مقوله سخن نگویند ولی در همین احوال چند هواپیمای اکتشافی روسی با ارتفاع بسیار کم از بالای شهر و سربازخانه گذشتند و تعداد زیادی اوراق چاپی ریختند که در آنها از طرف روس‌ها به زبان فارسی و ترکی به مردم اطمینان داده شده و ضمن اعلام دوستی، از رهائی مردم ایران از یوغ تسلط نازی‌ها، سخن رفته بود.

این امر واقعیت را روشن ساخت و حمله روس‌ها به ایران در اندک زمانی باحیرت و بلا تکلیفی در شهر پیچید. استواری به نام جلیل‌خان وطن‌دوست که مأمور دژبان لشکر بود با چند سرباز به گاراژها می‌رفت تا هرآینه کامیون یا ماشینی برای انتقال سربازان و لوازم آنها پیدا کند. مقصد سربازها عقب‌نشینی به طرف ارتفاعات "تیر" و "صائین" بود و چون وسیله نبود آنها پای پیاده و به طور آشفته در آن راه پیش می‌رفتند.

این وضع نیز بر اضطراب مردم می‌افزود و مخصوصاً خانواده‌هایی را که فرزندان در خدمت سربازی داشتند مضطرب می‌ساخت. خدا چنین روزی را هرگز برای این کشور و این ملت پیش نیاورد. سرگشتگی و درماندگی غیرقابل توصیفی بر شهر و شهریان حکومت می‌کرد.



اصولاً ترس زائیده جهل انسان بر نتیجه امور است و حتی ترس از مرگ هم برای آن است که انسان از سرنوشت روح و جسم خود بعد از آن بی‌اطلاع می‌باشد. مردم از وضع زندگی خود برای یک ساعت بعد بی‌اطلاع بودند و هیچ کس نمی‌دانست که کار به کجا خواهد انجامید و لذا بیم و اضطراب شدیدی بر آنها سنگینی می‌کرد.

جماعتی، به‌ویژه از متمکنین، دست زن و بچه خود را گرفته به روستاها می‌رفتند تا در حمله زمینی روس‌ها به شهر آسیبی نبینند. گروهی از بازاریان متاع دکان‌های خود را بر پشت خود و فرزندان و کسان خود بار کرده به خانه یا جای امنی منتقل می‌نمودند تا از دستبرد و غارت محفوظ دارند. کسانی با عجله به فکر تهیه نان و خواربار بودند. عده‌ای مات و مبهوت دست از کسب و کار خود کشیده راه خانه‌ها در پیش گرفته بودند. در این میان سوار بر اسبی از راه نمین به تاخت به شهر در آمد و در سر راه خود در کوی و برزن داد می‌زد که روس‌ها آمدند، قریه‌ها را آتش زدند. اینک در کنار شهرند و ... بدین ترتیب به دروغ هول و هراس وصف‌ناپذیری در مردم ایجاد نمود.

هنوز ظهر نشده بود که تانک‌های روسی وارد شهر گردیدند و از نقاط مختلف، به طرف سربازخانه و نیز عمارت سالاریه، که محل استقرار ستاد لشکر بود، روی آوردند. نگارنده همراه یکی از دوستان، لباس کهنه‌ای پوشیدیم بدان تصور که کمونیست‌ها ما را "بورژوا" ندانند(!) و به تماشای آنها رفتیم. وقتی جلوی عمارت سالاریه رسیدیم دو تانک را در طرفین در و روبروی بنا دیدیم. دریچه‌های بالای آنها باز بود. در یکی از آنها یک نفر از مهاجرین روسی، که تا دیروز در تازه میدان اردبیل لباس فروشی می‌کرد، هفت‌تیری به دست گرفته به زبان ترکی خطاب به چند نفری که مثل ما به تماشا آمده بودند، سخنرانی می‌نمود و از خیانت عمال دولت ایران و ظلم و جور آنها نسبت به مردم، که به‌عقول او الهام از "نازیسم" و "کاپیتالیسم" می‌گرفت، مطالبی بیان می‌داشت و در بالای تانک دیگر یک‌نفر سالدات روسی با کلاه کاسک سر از دریچه در آورده از آن گوینده مراقبت می‌کرد.

از یک ساعت قبل از ورود تانک‌ها جمعی از اهل محل برای تماشا به طرف سربازخانه رفته بودند. چون کسی از آنها جلوگیری نمی‌کرد وارد سربازخانه شده و با جسد عده‌ای از سربازان، که در حمله هوایی صبحگاهی آماج تیرهای مسلسل‌ها قرار گرفته بودند، مواجه شدند و برای تهیه وسایل کفن و دفن آنها مبادرت کردند. بعضی از آنها هم مجروحین را یاری داده با بستن زخم‌ها آنها را برای رسیدن به خانه‌ها یا رفتن به روستاهای محل سکناى خود کمک نمودند.

مقارن ورود تانک‌ها به سربازخانه کسانی از محلات اطراف شروع به بردن خواربار و روغن و حبوبات از سربازخانه کردند و این کار تا بدانجا کشید که برخی دست به بردن پتو و ملافه نیز باز کردند و مخصوصاً فرش‌هایی را که چند روز پیش ارتشیان به قصد استفاده در موقع مبادا از مساجد آورده بودند بردند.

در سربازخانه واقعه غیرمترقبه‌ای اتفاق افتاد و یکی از هواپیماهای اکتشافی روسی به وسیله یکی از تانک‌های خود آنها سرنگون گردید. بدین معنی اولین تانکی که به سربازخانه رسید هواپیمائی را از دور در حال پرواز به طرف خود دید و به تصور آن که هواپیما متعلق به ارتش ایران است به طرف آن آتش گشود. تیر به هدف اصابت کرد و هواپیما سقوط نمود و چند روز بعد بدنه متلاشی شده آن به وسیله کامیون به روسیه حمل گردید.

حوالی ساعت دو بعدازظهر بود که نیروی زمینی روس‌ها وارد شهر شد. پیشاپیش آنها تانک‌ها و زره‌پوش‌های زیادی بود که پشت سر هم از راه آستارا و نمین و خیابان‌های

مختلف شهر به طرف چهارراه پهلوی می‌آمدند. بر سر چهارراه افسری از آنها ایستاده و بر طبق نقشه جامع اردبیل که در دست داشت تانک‌ها و زرمپوش‌ها را به جهات مختلف راهنمایی می‌کرد.

آنگاه نوبت به پیاده‌نظام رسید و در حدود دو ساعت عبور آنها از خیابان طول کشید. آنها به سربازخانه می‌رفتند و دور محوطه آن استقرار می‌یافتند جمعی نیز به محل نارین‌قلعه سابق و کنار و حتی بستر خشک رود بالخلو آمده در محوطه وسیعی که در جلوی پل داشکسن بود مستقر گشتند و لیکن روی ملاحظات جنگی هنگام غروب همه آنها از شهر خارج شدند و شب را در حالی که شهر را در محاصره داشتند، در بیابان ماندند. ساکنان اردبیل که قبل از ورود آنها مضطرب و بیمناک در خانه‌ها مانده بودند، کم کم بیرون آمده به تماشا ایستادند. برخی از افسران و سربازان روسی نیز که اهل قفقاز و آشنا به زبان ترکی بودند، و به علت توقف صف‌ها برای چند دقیقه در کنار خیابان می‌ایستادند، با آنها شروع به صحبت و گفتگو می‌کردند. گروهی از آنان نیز سراغ تیغ ریش‌تراش "دومالچیک" آلمانی و ساعت‌های ظریف اروپایی را می‌گرفتند و ساعت‌های کار کرده را که بعضی افراد سودجو از مچ دست باز نموده عرضه می‌کردند خریداری می‌نمودند. پول آنها "روبل" بود و هر روبل به جای یک تومان حساب می‌شد.

### روحیه مردم اردبیل در آن روزها

با همه این احوال بهت و نگرانی و اضطراب در قیافه‌ها مشهود بود و کمتر کسی حوصله داشت که بتواند حتی با دوست و رفیق خود صحبت کند. حق هم با آنها بود زیرا ده ساعت پیش زندگی آرام و اطمینان بخشی داشتند و هرگز تصور نمی‌کردند که در زمانی بدان کوتاهی حوادثی بدین بزرگی رخ خواهد داد و سپاه بیگانه زادگاه و میهن آنها را تحت اشغال در خواهد آورد. درست است که یک "دفیله" و "رژه" نظامی با آن ساز و برگ و تجهیزات کامل برای تماشاگر اردبیلی جالب و دیدنی بود ولی آن صحنه وقتی می‌توانست شادی‌آفرین و روح‌پرور باشد که همه آنها خودی و از آن کشور و ملت ما می‌بود. از این رو مردم قلباً احساس اندوه می‌کردند و قدم‌هایی را که سربازان روسی بر زمین می‌زدند لگدهای دردناکی می‌دانستند که استقلال وطن را پایمال می‌نمود. آنها آن همه سلاح و جنگ‌افزار و نیرو را در زمین و هوا می‌دیدند و آنگاه به یاد لشکر از هم پاشیده شهر خود و وضع سرگردان نظامیان خویش، کمر بیابان‌ها پراکنده بودند، افتاده غم و اندوه می‌خوردند. استقلال یک کشور برترین ناموس مردم آن کشور است. با آن که در آن روز سربازان روسی کوچکترین صدمه‌ای به مردم عامی شهر نزدند و با آن که آنها بر مبنای تعلیمات قبلی یا نجابت ذاتی، یا به منظور زدودن تلخی تجاوز خود به خاک ایران از دل‌های مردم، با آنها به خنده و مهربانی روبرو می‌شدند ولی آیا خنده و مهربانی یک سپاه اشغالگر می‌توانست دل‌های اندوه‌بار سکنه اردبیل را شاد و خرسند گرداند؟ ... چنانکه هرآینه خنده و مهربانی‌های سپاهیان نازی نمی‌توانست مثلاً دل‌های مردم "اوکراین" را در جنگ جهانی دوم خرسند سازد.

باری آن روز شایع بود که ارتش ایران در گردنه "صائین" و دامنه‌های سبلان موضع گرفته و از تهران نیروی بزرگی با تجهیزات کامل آمده است. این بود که بعضی از جوانان با هم محرمانه به گفتگو نشستند و چنین قرار گذاشتند که فردا با لباس دهقانی راه آن منطقه

۱. روی این تیغ‌ها هکس دو بچه بود و بدان جهت آن را دومالچیک می‌گفتند.

را پیش گیرند و از بیراهه بدان جا رفته برای دفاع از میهن سلاح بردارند. ولی وقتی شب آنهایی که در خانه‌ها رادیو داشتند پیچ آن را گشودند عبور سپاهیان روس را به طرف زنجان و قزوین از خبرگزاری‌ها شنیدند.

### مخوفترین شب‌های نیم قرن اخیر اردبیل

شب چهارم شهریور ۱۳۲۰ شوم‌ترین و وحشتناک‌ترین شب‌های اردبیل در نیم قرن اخیر بود. نگارنده در تمام عمر خود شبی مخوف‌تر و دردناک‌تر از آن شب به خاطر ندارد. هوا تاریک، چراغ‌ها خاموش، سکوت مطلق صحنه دردناکیست به وجود آورده بود. شهر مسئول و نگرهبانی نداشت. در کوچه‌ها و معابر جنبنده‌ای به چشم نمی‌خورد.

حتی صدای سگ و جغد نیز شنیده نمی‌شد. در خانه‌ها مردان و زنان به زحمت بچه‌ها را در خواب می‌کردند و سپس با هول و اضطراب برای روزهای نامعلوم آینده به گفتگو می‌نشستند. هر آن در انتظار وقوع حوادث اندوه‌باری بودند. صدای پای سوسکی به قدر حرکت فیل در میان درختان انبوه جنگل ترس و وحشت به وجود می‌آورد و به هم خوردن دو برگ در روی درخت توجه همگان را به خود جلب می‌نمود. پرده‌هایی که برای جلوگیری از تابش نور به خارج، جلوی پنجره‌ها گرفته شده بود مانند حصارهای محکم زندان‌ها بر انسان‌ها سنگینی می‌کرد و حیاط‌هایی که هر شب محل نشستن و هواخوری اهل خانه بود مثل ظلمات داستانی اسکندر، در نظرها مجسم می‌شد.

سوالات مبهم و ناجوابی، به قدر فهم و شعور هر کس، در صفحه ضمیر آنها خودنمایی می‌کرد! شب چگونه خواهد گذشت؟ صبح کی می‌رسد؟ فردا چه خواهد شد؟ قشون مهاجم با مردم چگونه رفتار خواهد کرد؟ وضع دفاعی سپاهیان ایران چه شکلی به خود خواهد گرفت؟ دولت مرکزی چه اقدامی خواهد نمود؟ آلمانی‌ها، که ایرانی‌ها این‌همه نسبت بدان‌ها علاقمند بودند، چه عکس‌العملی نشان خواهند داد؟ وضع خواربار چه حالی به خود خواهد گرفت؟ نظام از هم گسیخته جامعه آرام و زحمتکش اردبیل کی و چگونه ترمیم خواهد یافت و بالاخره تکلیف ما برای فردا و فرداها چیست؟

شب به آرامی گذشت و حادثه‌ای رخ نداد. روز سه‌شنبه چهارم شهریور با طمأنینه و آرامش ظاهری ولی توأم با نگرانی مردم آغاز گردید. سپاه روس، که دیروز از شهر به در رفته بود، بار دیگر بدان در آمد و کوچه‌ها و خیابان‌ها پر از صف‌های سرباز شد. بیشتر آنها لشگریان تازه نفسی بودند که عقبداران سپاه محسوب می‌شدند. زیرا شایع بود آنهایی که دیروز آمده بودند به طرف میانه و زنجان حرکت کرده‌اند.

نزدیکی‌های ظهر سخنانی که فرمانده سپاهیان روس در باغ ملی ایراد کرده بود بین مردم پخش شد و اندک آرامشی به وجود آورد.

در آن ایام شخصی به نام "حسن‌علی شهروزی" فرماندار اردبیل بود. او به واسطه وضع حمل همسرش نتوانست قبل از ورود روس‌ها از شهر به در رود و به ناچار ماندگار شد و مثل دیگر مردم از خانه‌اش، که قسمتی از ساختمان فرمانداری بود، به در نیامد. فرمانده روسی روز دوم ورود به دیدن او رفت و حوالی ساعت ده صبح به اتفاق وی در ایوان عمارت فرمانداری، خطاب به مردمی که در باغ جمع شده بودند، سخنرانی کرد. او روس‌ها را برادران ایرانیان خواند و علت این حمله را خنثی نمودن فعالیت ستون پنجم آلمانی‌های نازی در ایران قلمداد نمود. زیرا آن روزها شایع بود که افسران برجسته آلمان

به صورت مهندس و "تکنسین" در ایران خدمت می‌نمایند و در صدد ایران را به صورت پایگاهی علیه متفقین درآوردند.

او از مظالم نازی‌ها در اروپا و نیز در خاک شوروی سخن‌ها گفت و حمله آنها را به روسیه تجاوزکارانه خواند و برای آن که مردم را از چنین تصویری نسبت به تجاوز خود آنها به ایران به دور دارد افزود که ارتش سرخ برای جنگ به ایران نیامده است بلکه برای آن دست به این کار زده است که دشمن مشترک بشریت، یعنی نازی‌ها را، از این خاک بیرون کند و شماها را از شر آنها برهاند.

او به دنبال این سخنان، که به لحن دوستانه‌ای ادا می‌کرد، از مردم خواست بازار و دکان‌ها را باز کنند و کار و زندگی روزانه خود را از سر گیرند. از کارمندان ادارات نیز خواهش کرد که بر سر کار خویش بروند و بر طبق قوانین و مقررات اداری ایران کارهای خود را انجام دهند.

بعد از او فرماندار نیز سخنانی در مورد لزوم باز کردن دکان‌ها و بازار بیان کرد و کارمندان اداری را موظف به حضور در ادارات دانست.

این گفتارها به ویژه سخنان فرماندار، که در هر حال نماینده رسمی دولت بود و مردم از ماندن وی در شهر خبر نداشتند، در تسکین خاطرها مؤثر شد و کم‌کم بعضی از دکان‌ها، مثل نانوائی‌ها، که مایحتاج عمومی می‌فروختند کار خود را با احتیاط از فردای آن روز از سر گرفتند.

روز سوم ورود روس‌ها، یعنی پنجم شهریور، اعلانی در معابر و بازار و خیابان‌ها بر دیوارها الصاق شده بود که در آن فرمانده سپاه روس به سربازان ایرانی اخطار کرده بود سلاح‌های خود را در سربازخانه به روس‌ها تحویل دهند. افسران ایرانی خود را به مقامات روسی معرفی کنند. اهالی شب‌ها از روشن کردن چراغ در خانه‌ها و معابر خودداری نمایند و پشت پنجره‌ها پرده بگیرند تا نور به خارج نتابد. کارمندان ادارات سر کار خود حاضر شوند و کسبه و تجار مثل سابق به کسب و کار خود بپردازند.

لحن عبارات اعلان تند بود و با جمله امر می‌دهم آغاز شده بود و نشان می‌داد که از طرف یک قشون فاتح بیگانه صادر شده است و از این جهت باز تکرر خاطرها را بیشتر گردانید.

همان روز دو سرباز روسی و یک ایرانی از طرف روس‌ها تیرباران شدند. آنها شبانه به زدگی وارد انبار مشروبات "باندرو" دار اداره دارائی شده مبادرت به سرقت کرده بودند.

روس‌ها در این دو روز در سمت جنوب غربی سربازخانه با عجله باند موقتی برای فرود هواپیما ساختند و از روز سوم، که از خطر حمله هوایی اطمینان یافتند، کم‌کم تعدادی از هواپیماهای جنگی خود را بدان جا منتقل کردند. دو سه روز بعد هنگامی که این هواپیماها به قصد مراجعت به روسیه از آن فرودگاه برخاستند یکی از آنها در آسمان دچار نقص فنی گردید و خلبانش آن را به روی باند هدایت نمود ولی پس از نشستن به شدت آسیب دید و سرنشینان آن نیز کشته شدند. روس‌ها جنازه‌های آنها را با موزیک و تشریفات نظامی از وسط شهر عبور دادند و در کنار قیرستان معروف به "پشت باغ کلانتر" به خاک سپردند و در موقع دفن آنها جوخه احترام تیرهائی به هوا شلیک کرد.

در این چند روز راه‌ها بسته بود و هیچ مسافری نمی‌توانست از اردبیل به تهران و تبریز برود چنان که هیچ مسافری هم از آن شهرها به اردبیل نمی‌آمد. روس‌ها قبل از ورود

به اردبیل سیم‌های تلفن بین آستارا و اردبیل را قطه کرده بودند و به هر نسبت که به سمت تهران پیش می‌رفتند این وسیله ارتباط را نیز قطع می‌نمودند. آنها کامیون‌هایی را که در گاراژهای اردبیل بود با خود به روسیه بردند ولی صاحبان آنها پس از عادی شدن اوضاع به مطالبه آنها از طریق دولت برخاستند و گویا پس از پایان جنگ بین‌الملل دوم از این حیث غرامتی به دست آوردند.



چون از این زمان تا بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰، که رضاشاه کبیر از سلطنت مستعفی و ولیعهد قانونی جانشین او شد، حادثه قابل‌ذکری در اردبیل اتفاق نیفتاد از این رو این گفتار را در اینجا پایان می‌دهیم و مطالب مربوط به اردبیل را در عهد سلطنت دومین پادشاه سلسله پهلوی در جلد سوم کتاب می‌آوریم.